



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عزیز ما صاب

www. **Ghaemiyeh** .com
www. **Ghaemiyeh** .org
www. **Ghaemiyeh** .net
www. **Ghaemiyeh** .ir

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

تألیف:

عزالدین علی بن الاثیر

ترجمہ:

علی ہاشمی

جلد (۲۹)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران

نویسنده:

عزالدین علی بن محمد ابن اثیر (صاحب الکامل و اسد
الغابه)

ناشر چاپی:

مجهول (بی جا ، بی نا)

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

| | |
|----|--|
| ۵ | فهرست |
| ۹ | تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۹ |
| ۹ | مشخصات کتاب |
| ۱۰ | اشاره |
| ۱۲ | ۵۸۰ وقایع سال پانصد و هشتادم هجری قمری |
| ۱۲ | اشاره |
| ۱۷ | پیکار صلاح الدین در کرک |
| ۲۱ | دست یافتن نقابداران بر شهر بجایه و برگشتن مجدد این شهر بدست فرزندان عبد المؤمن |
| ۲۴ | درگذشت فرمانروای ماردین و فرمانروائی پسر او |
| ۲۷ | برخی دیگر از رویدادها |
| ۳۰ | ۵۸۱ وقایع سال پانصد و هشتاد و یکم هجری قمری |
| ۳۰ | محاصره موصل به دست صلاح الدین و رفتن او از آن جا به خاطر درگذشت شاه ارمن |
| ۴۱ | درگذشت نور الدین صاحب الحصن (صاحب حصن کیفا) |
| ۴۴ | دست یافتن صلاح الدین بر شهر میافارقین |
| ۴۸ | برگشتن صلاح الدین به شهر موصل و برقراری صلح میان او و اتابک عز الدین |
| ۵۳ | آشوب میان ترکمانان و کردان در دیار جزیره و موصل |
| ۵۵ | دست یافتن نقابداران و اعراب بر افریقیه و باز افتادن این شهر به دست موحدان |
| ۶۱ | برخی دیگر از رویدادهای سال |
| ۶۳ | ۵۸۲ وقایع سال پانصد و هشتاد و دوم هجری قمری |
| ۶۳ | انتقال عادل از حلب، رفتن ملک عزیز به مصر، فرستادن افضل از مصر به دمشق و واگذاری دمشق بدو |
| ۶۹ | درگذشت پهلوان بن ایلدگز و فرمانروائی برادرش، قزل ارسلان |
| ۷۱ | دو دستگی میان فرنگیان در شام و رفتن قمص، صاحب طرابلس، پیش صلاح الدین |
| ۷۵ | خیانت و فریبکاری پرنس ارنات |
| ۷۷ | برخی دیگر از رویدادهای سال |

| | |
|-----|---|
| ۷۸ | ۵۸۳ وقایع سال پانصد و هشتاد و سوم هجری قمری |
| ۷۸ | اشاره |
| ۷۹ | محاصره کرک به دست صلاح الدین |
| ۸۲ | تاخت و تاز بر شهر عکا |
| ۸۴ | بازگشت صلاح الدین به لشکریان خود و دخول او در میان فرنگیان |
| ۸۷ | دست یافتن صلاح الدین بر شهر طبریه |
| ۹۲ | شکست خوردن فرنگیان در حطین |
| ۱۰۰ | بازگشت صلاح الدین به سوی طرابلس و تصرف قلعه و شهر طبریه |
| ۱۰۲ | فتح شهر عکا |
| ۱۰۵ | گشودن دژ مجدلیابه |
| ۱۰۶ | گشودن چند دژ |
| ۱۰۸ | فتح یافا |
| ۱۱۰ | فتح تبنین و صیدا و جبیل و بیروت |
| ۱۱۵ | رفتن مرکبش به شهر صور |
| ۱۲۰ | فتح عسقلان و نواحی نزدیک آن |
| ۱۲۳ | فتح شهرک ها و دزهای نزدیک عسقلان |
| ۱۲۴ | فتح بیت المقدس |
| ۱۴۰ | رفتن صلاح الدین به صور و محاصره آن شهر |
| ۱۴۵ | رفتن از شهر صور به عکا و پراکندن لشکریان |
| ۱۵۰ | گشودن هونین |
| ۱۵۱ | محاصره صفد و کوکب و کرک |
| ۱۵۴ | آشوب در عرفات و کشته شدن ابن المقدم |
| ۱۵۸ | نیرومندی سلطان طغرل در برابر قزل ارسلان |
| ۱۶۰ | دست یافتن بر شرسیتی و نواحی دیگری از هند و شکست خوردن مسلمانان پس از آن |
| ۱۶۳ | برخی دیگر از رویدادها |
| ۱۶۷ | ۵۸۴ وقایع سال پانصد و هشتاد و چهارم هجری قمری |

- ۱۶۷ ----- محاصره قلعه کوکب به دست صلاح الدین
- ۱۶۹ ----- رفتن صلاح الدین به سوی شهر فرنگیان
- ۱۷۱ ----- گشودن جبله
- ۱۷۶ ----- گشودن لادقیه
- ۱۷۸ ----- وضع ناوگان صقلیه
- ۱۸۰ ----- گشودن صهیون و چند دژ دیگر
- ۱۸۴ ----- دست یابی بر دژهای بکاس و شغر
- ۱۸۷ ----- گشودن سرمینیه
- ۱۸۹ ----- گشودن برزیه
- ۱۹۷ ----- گشودن درب ساک
- ۲۰۰ ----- گشودن بغراس
- ۲۰۳ ----- متارکه جنگ میان مسلمانان و فرمانروای انطاکیه
- ۲۰۶ ----- دست یافتن بر کرک و نواحی نزدیک آن
- ۲۰۸ ----- گشودن دژ صفد
- ۲۱۰ ----- گشودن کوکب
- ۲۱۵ ----- شورش دسته ای از شیعیان در مصر
- ۲۱۷ ----- شکست لشکر خلیفه از سلطان طغرل
- ۲۲۱ ----- پاره ای دیگر از رویدادهای سال
- ۲۲۳ ----- ۵۸۵ وقایع سال پانصد و هشتاد و پنجم هجری قمری
- ۲۲۳ ----- گشودن شقیف ارنون
- ۲۲۷ ----- زد و خورد پیشروان لشکر صلاح الدین با فرنگیان
- ۲۲۹ ----- دومین زد و خورد جنگجویان پیشگام
- ۲۳۲ ----- سومین زد و خورد
- ۲۳۶ ----- رفتن فرنگیان به عکا و محاصره آن شهر
- ۲۴۵ ----- پیکار دیگر و پیکار گروهی از اعراب
- ۲۴۷ ----- جنگ بزرگ برای تسخیر عکا

- ۲۵۴ ----- رفتن صلاح الدین از پیش فرنگیان و توانائی فرنگیان در محاصره عکا -
- ۲۵۸ ----- رسیدن لشکر مصر و ناوگان مصری به کرانه دریا -
- ۲۶۰ ----- پاره ای دیگر از رویدادهای سال -
- ۲۶۴ ----- ۵۸۶ وقایع سال پانصد و هشتاد و ششم هجری قمری -
- ۲۶۴ ----- زد و خورد فرنگیان با پاسداران لشکر اسلام و بازگشت صلاح الدین به پیکار با فرنگیان -
- ۲۶۷ ----- آتش زدن برج ها و زد و خورد ناوگان -
- ۲۷۵ ----- رسیدن پادشاه آلمان به شام و مرگ او -
- ۲۸۳ ----- زد و خورد مسلمانان و فرنگیان در عکا -
- ۲۸۹ ----- بیرون ساختن فرنگیان از خندق های خویش -
- ۲۹۳ ----- فرستادن جانشین به عکا و سهل انگاری در کار آن شهر تا جائی که شهر از دست رفت -
- ۲۹۶ ----- درگذشت زین الدین یوسف صاحب اربل، و رفتن برادرش، مظفر الدین، به سوی اربل -
- ۲۹۹ ----- دست یافتن فرنگیان بر شهر شلب و باز افتادن شهر به دست مسلمانان -
- ۳۰۲ ----- جنگ میان غیاث الدین و سلطان شاه در خراسان -
- ۳۰۴ ----- برخی دیگر از رویدادهای سال -
- ۳۰۶ ----- درباره مرکز -

تاریخ کامل بزرگ اسلام و ایران جلد ۲۹

مشخصات کتاب

سرشناسه: ابن اثیر، علی بن محمد، ۵۵۵-۶۳۰ق.

عنوان قراردادی: الکامل فی التاریخ. فارسی

عنوان و نام پدیدآور: کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران / تالیف عزالدین علی بن الاثیر؛ ترجمه علی هاشمی حائری؛ [به سرمایه] شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

مشخصات نشر: تهران: مجهول، ۱۳XX-

مشخصات ظاهری: ۳۳ج.

شابک: ۱۶۰۰۰ ریال (دوره)؛ ۱۳۰۰۰ ریال (ج. ۱۷)

وضعیت فهرست نویسی: برون سپاری

یادداشت: فهرست نویسی بر اساس جلد هفدهم.

یادداشت: مترجم جلد بیست و دوم: ابوالقاسم حالت می باشد.

یادداشت: مترجم جلد هشتم کتاب حاضر عباس خلیلی می باشد.

یادداشت: ج. ۱۶ (چاپ دوم: اردیبهشت ۱۳۶۸).

یادداشت: ج. ۸ (چاپ؟: ۱۳).

یادداشت: ج. ۲۲ (چاپ بیست و دوم ۱۳).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: اسلام -- تاریخ

موضوع: کشورهای اسلامی -- تاریخ -- سالشمار

موضوع: ایران -- تاریخ

شناسه افزوده: شرکت سهامی چاپ و انتشارات کتب ایران وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی.

رده بندی کنگره : DS۳۵/۶۳/الف ۲ ک ۲۰۴۱ ۱۳۰۰ ای الف

رده بندی دیویی : ۹۰۹/۰۹۷۶۷۱

ص: ۱

اشاره

كامل تاريخ بزرگ اسلام و ايران جلد ۲۹

تاليف عزالدين على بن الاثير

ترجمه عباس خليلي؛ ابوالقاسم حالت

ص: ۲

در این سال، در ماه محرم، اتابک عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، به شفاعت شمس الدین محمد پهلوان، صاحب همدان و شهرهای جبل، مجاهد الدین قایماز را از زندان آزاد کرد.

آنگاه او را به نزد پهلوان و برادرش، قزل ارسلان، فرستاد تا از آن دو تن برای جنگ با صلاح الدین یاری بخواهد.

مجاهد الدین قایماز نخست پیش قزل ارسلان رفت که فرمانروای آذربایجان بود. و نتوانست به همدان پیش شمس الدین محمد پهلوان برود.

قزل ارسلان به او روی موافق نشان داد و گفت: «هر طور که بخواهی، من رفتار می کنم.» آنگاه لشکر بسیاری نزدیک به سه هزار سوار آماده کرد و در اختیار او گذاشت.

این سپاهیان، همراه مجاهد الدین قایماز، به سوی اربل

رهسپار شدند که آن شهر را محاصره کنند.

وقتی به آنجا نزدیک شدند دست به تباهکاری گذاشتند و هر جا رسیدند ویران ساختند و هر چه یافتند به یغما بردند و مردم را اسیر کردند.

زنان را با خشم و خشونت گرفتند و مجاهد الدین نیز نتوانست آنان را از کارهایی که می کردند باز دارد.

زین الدین یوسف، فرمانروای اربل، وقتی خبر هجوم آنان را شنید با لشکری که داشت به سر وقت ایشان شتافت. و هنگامی با آنها روبرو شد که همه در قریه ها پراکنده شده بودند و غارت می کردند و آتش می زدند.

او نیز از این پراکندگی استفاده کرد و فرصت را غنیمت شمرد و به مجرد بر خورد با نخستین دسته از آنان، خود و لشکرش بر آنان حمله کردند و آنان را شکست دادند.

در نتیجه، همه شکست خوردند و گریختند.

مردم اربل که بر آنان پیروز شده بودند، کالاها و چارپایان و جنگ افزارهای ایشان را به غنیمت گرفتند.

سپاهیان شکست خورده، به شهرهای خود برگشتند.

فرمانروای اربل نیز پیروزمند به شهر خود باز گشت در حالی که سود فراوان برده بود.

مجاهد الدین هم به موصل برگشت.

درین باره می گفت: «من همیشه منتظر بودم که خداوند بزرگ، بدرفتاری سپاهیان عجم را کیفر دهد. چون از آنان - چیزهایی دیدم که گمان نمی کردم هیچ مسلمانی نسبت به مسلمان دیگر

روا دارد.

هر چه آنان را ازین کار منع کردم گوش ندادند تا سر انجام شکستی که روی داد نصیبشان گردید.

در این سال ابو یعقوب یوسف بن عبد المؤمن رهسپار شهرهای اندلس گردید.

او با گروهی انبوه از لشکریان سوار و پیاده مغرب، که گرد آورده بود، از راه دریا روانه شد.

وقتی از خلیج گذشت، آهنگ شهرهای غربی کرد و شهر شنتین را که از آن فرنگیان بود در میان گرفت.

این محاصره را یک ماه ادامه داد تا اینکه در آن جا دچار بیماری شد و در ماه ربیع الاول در گذشت.

پیکر او را در تابوت به شهر اشبیلیه، از شهرهای اندلس، بردند.

مدت فرمانروائی او بیست و دو سال و یک ماه بود. و هنگامی که در گذشت وصیتی نکرده بود که پس از وی فرمانروائی به کدامیک از فرزندانش برسد.

ص: ۵

بنابر این رهبران موحدین و فرزندان عبد المؤمن بر- فرمانروائی پسر او، ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن، همدستان و هماهنگ شدند و او را از همان زمان که پدرش مرده بود، فرمانروا ساختند تا بی فرمانروا نباشند و به خاطر نزدیک بودن به دشمن رهبری داشته باشند که آنان را همدست و همزبان نگاه دارد.

ابو یوسف یعقوب که به فرمانروائی برگزیده شده بود به بهترین نحو به کار برخاست و پرچم پیکار بر افراشت.

او با مردم نیکرفتاری می کرد. دیندار بود و حدود مقررات شرع را یکسان درباره خاص و عام اجرا می نمود. از این رو فرمانروائی وی استوار گردید و در سراسر قلمرو پهناور او همه فرمانبردار وی شدند.

او مرزهای اندلس را مرتب ساخت و در سراسر مرزها مردان جنگی گماشت.

در شهرهای دیگر اندلس نیز که به فرمان وی در نیامده بودند ترتیب پیکار داد. و بالاخره اندلس را سر و سامان بخشید و به مراکش بازگشت.

پدر او، یوسف، نیز مردی خوشرفتار بود. ولی رفتار یعقوب با مردم از رفتار پدرش نرم تر بود.

او دانشمندان را دوست می داشت و به خود نزدیک می ساخت و در کارها با آنان به کنکاش می پرداخت. آنان نیز به او و خاصان او خدمت می کردند.

مردم او را دوست داشتند و به او گرویدند و شهرهایی هم که از فرمانبرداری پدرش سر باز می زدند، به فرمان او در آمدند.

او باج و خراج به همان اندازه می گرفت که پدرش می گرفت و این کار را نیز به کس دیگری جز خودش واگذار نکرد.

در اثر نیکوکاری او با مردم، کار شهرها بر او راست شد.

و همواره چنین بود تا روزی که از جهان رخت بر بست. خدای بزرگ او را پیامرزا داد.

ص: ۷

در این سال، در ماه ربیع الآخر، صلاح الدین از دمشق به عزم رزم برخاست و به گرد آوردن لشکریان خود پرداخت.

از هر سو سرداران و سپاهیان به خدمت وی آمدند. از آن جمله نور الدین محمد بن قرا ارسلان صاحب الحصن بود (یعنی حصن کیفا را در اختیار داشت). صلاح الدین، همچنین، به مصر نامه ای نگاشت که لشکرش در کرک به نزدش حاضر شود.

آنگاه به کرک حمله برد و آن جا را پیرامون گرفت و کار را بر کسانی که در کرک بودند سخت ساخت.

دستور داد که در برابر با روی کرک منجنیق هائی بر پا سازند. و جنگ را سخت تر کرد.

در نتیجه، مسلمانان بارو را به تصرف خود در آوردند و تنها قلعه آن باقی ماند.

این دژ و باروی آن بر روی یک کوه قرار داشتند و فقط میان دژ و بار و خندق بود بسیار گود که ژرفای آن نزدیک به

شصت

ص: ۸

ذراع می رسید.

صلاح الدین دستور داد که سنگ و خاک در آن خندق بریزند و آن را پر کنند.

ولی هیچکس نمی توانست به خندق نزدیک شود زیرا مردم کرک پی در پی با تیر و کمان به سوی آنان تیر می انداختند و به وسیله منجنیق ها سنگ پرتاب می کردند.

صلاح الدین که چنین دید فرمان داد که با چوب و خشت سقف هائی بسازند تا سپاهیان بتوانند از زیر آن بگذرند و خود را به خندق برسانند بی اینکه نشانه تیر یا سنگ قرار گیرند.

این دستور را به کار بستند.

آنگاه سپاهیان از زیر سقف ها گذشتند و چیزهائی در خندق ریختند که آن را پر کند.

در عین حال منجنیق های مسلمانان نیز شب و روز قلعه را سنگباران می کرد.

سر انجام فرنگیانی که در کرک بودند برای فرمانروا و شهبسواران خود پیام فرستادند و زبونی و ناتوانی خود را از نگهداری کرک شرح دادند و از آنان یاری خواستند.

فرنگیان نیز گرد هم آمدند و شتابان برای کمک به مردم کرک روانه شدند.

صلاح الدین همینکه خبر حرکت ایشان را شنید، از کرک رفت تا راهشان را بگیرد و با آنان روبرو شود و بجنگد. و پس از شکست دادن آنان به کرک برگردد.

این بود که به اردوگاهشان نزدیک شد و خیمه زد و فرود آمد

ولی به سبب ناهمواری زمین و تنگی و سختی راه، نتوانست بر آنان دسترسی یابد.

لذا چند روز منتظر ماند که از آن جا بیرون آیند و بر آنان چیره گردد.

ولی آنان از بیم جان از جای خود دور نشدند.

صلاح الدین که چنین دید از آن جا رفت و چند فرسنگ دور شد. ضمناً کسی را در آن جا گماشت تا او را از حرکت فرنگیان آگاه سازد.

فرنگیان، پس از رفتن صلاح الدین، شبانه خود را به کرک رساندند.

صلاح الدین وقتی از این موضوع خبردار شد دانست که در این هنگام بر کرک دست نخواهد یافت و به مراد خود نخواهد رسید.

لذا به سوی شهر نابلس رهسپار شد و در راه خود به هر جا که رسید غارت کرد.

وقتی به شهر نابلس رسید، آن جا را نیز آتش زد و ویران ساخت و یغما کرد و به کشتن و اسیر کردن مردان و زنان و فرزندان پرداخت و در این کار راه افراط پیمود.

آنگاه از نابلس به شهر سبسطیه رفت.

در سبسطیه آرامگاه و مشهد زکریا علیه السلام است و کنیسه ای نیز وجود دارد.

آن جا گروهی از مسلمانان در بند اسارت گرفتار بودند که صلاح الدین آزادشان ساخت.

از آن جا به جینین رفت و آن را یغما کرد و ویران ساخت.

سپس به دمشق برگشت و در راه خود هر چه یافت به غارت برد و خراب کرد.

همچنین، در راه خود، دسته‌هایی از قشون را برای ویرانگری و گردآوری غنیمت به چپ و راست فرستاد.

بدین گونه پیش رفت تا به دمشق رسید.

ص: ۱۱

دست یافتن نقابداران بر شهر بجایه و برگشتن مجدد این شهر بدست فرزندان عبدالمؤمن

در این سال، در ماه شعبان، علی بن اسحاق، معروف به ابن غانیه، به شهر بجایه حمله برد و آن جا را گرفت.

علی بن اسحاق از اعیان نقابداران به شمار می رفت که ملوک مغرب، یعنی مراکش، بودند.

او در این هنگام جزیره میورقه را در اختیار داشت.

سبب لشکر کشی او به شهر بجایه این بود که شنید یوسف بن عبدالمؤمن در گذشته است.

لذا ناوگان خود را که بالغ بر بیست کشتی می شد تعمیر کرد و همه را در دریا به حرکت در آورد.

کشتی های او در کرانه بجایه لنگر انداختند.

آنگاه لشکریانش از کشتی ها پیاده شدند و قشونی آراستند که مرکب از دویست سوار از نقابداران و چهار هزار سرباز پیاده

می شد.

ابن غانیه با این قشون وارد شهر بجایه شد بدون اینکه نیازی به جنگ و کشتار پیش آید چون اتفاقاً والی بجایه چند روز پیش از آن به مراکش رفته و لشکر یا نگهبانی در آن جا نگماشته بود زیرا دشمنی در پیش نبود که احتیاج به کسی باشد تا شهر را از دستبرد دشمن حفظ کند.

این نقابدار- یعنی ابن غانیه- آمد و هرگز حساب نکرده بودند که او به چنین حمله ای دست یازد.

همینکه او بر کرانه بجایه لنگر انداخت گروهی از بازماندگان دولت بنی حماد به وی گرویدند و با او همدست شدند.

بنابر این شماره هواداران او رو به فزونی نهاد و او نیرومندی و قوت قلب یافت.

والی بجایه، همینکه خبر حمله علی بن اسحاق را شنید، از راه خود برگشت در حالی که از موحدین سیصد سوار با او بودند.

نزدیک به هزار سوار نیز از اعراب و قبائلی که در آن نواحی بودند گرد آورد.

نقابداری که بر بجایه دست یافته بود وقتی خبر نزدیک شدنشان را شنید برای پیکار با ایشان، با هزار سوار که فراهم آورده بود، از شهر بیرون رفت.

در ساعتی که دو لشکر با هم روبرو شدند، ناگهان همه کسانی که همراه والی بجایه بودند، ازو کناره گرفتند و به نقابدار پیوستند.

از این رو والی بجایه و موحدانی که از یارانش بودند شکست خوردند و به مراکش گریختند.

ص: ۱۳

نقابدار به شهر بجایه برگشت و لشکر خود را گرد آورد و به توابع بجایه لشکر کشی کرد.

همه آن نواحی به فرمان وی در آمدند جز قسنطینه الهوی که آن جا را محاصره کرد تا ماه صفر سال ۵۸۱ که قشونی از راه دریا و خشکی به بجایه رسید.

در این هنگام یحیی و عبد الله دو برادر علی بن اسحاق نقابدار، در بجایه بودند.

این دو برادر از بجایه به حال فرار بیرون رفتند و به برادر خود که در قسنطینه بود پیوستند.

علی بن اسحاق که از جریان امر آگاهی یافت از قسنطینه رفت و رهسپار افریقیه شد.

سبب فرستادن قشون از مراکش این بود که والی بجایه، وقتی از علی بن اسحاق شکست خورد، پیش یعقوب بن یوسف - فرمانروای مراکش - رفت و او را از آنچه در بجایه روی داده بود آگاه ساخت.

دست یافتن نقابداران را بر بجایه بدو گوشزد کرد و او را از عاقبت سستی و اهمال در بر انداختن ایشان ترساند.

یعقوب بن یوسف نیز بیست هزار سوار در خشکی گرد آورد و ناوگانی را نیز در دریا آماده ساخت و گروه بسیاری را در کشتی ها سوار کرد.

این سپاهیان به بجایه روی آوردند و آن شهر را باز پس گرفتند

درگذشت فرمانروای ماردین و فرمانروائی پسر او

در این سال، قطب الدین ایلغازی بن نجم الدین بن البی بن تمر تاش بن ایلغازی بن ارتق، فرمانروای ماردین دار جهان را بدرود گفت.

پس از او، پسرش - حسام الدین بولق ارسلان - که کودکی خردسال بود، جانشین وی گردید.

نظام الدین البقش، که مملوک پدرش بود، به آموزش و پرورش او کمر بست.

شاه ارمن، صاحب خلاط، دائی قطب الدین بود. از این رو در دولت او فرمان می راند.

همین شاه ارمن بود که نظام الدین البقش را به تربیت پسر او گماشت.

البقش مردی دیندار و نیکوکار و دادگر و خوشرفتار و بردبار بود.

او در تربیت فرزند قطب الدین به بهترین وجه کوشید و مادر

او را نیز به زنی گرفت.

وقتی پسر بزرگ شد نظام الدین البقش نگذاشت که او فرمانروائی کند زیرا کوتاه فکر و بی پروا بود.

این نظام الدین مملوکی داشت به نام لؤلؤ که در دولت حسام-الدین اعمال قدرت می کرد و فرمان می راند و نظام الدین نیز رفتاری را که او با آن پسر می کرد تحمل می نمود.

کار چنین بود تا وقتی که پسر، یعنی حسام الدین، درگذشت.

حسام الدین برادری داشت از خود کوچک تر که به قطب الدین ملقب بود.

نظام الدین البقش او را به فرمانروائی برداشت.

ولی قطب الدین از فرمانروائی جز نامی نداشت و فرمانروائی راستین را نظام الدین و لؤلؤ داشتند.

کار بدین گونه تا سال ۶۰۱ هجری قمری باقی ماند.

در این سال نظام الدین البقش بیمار گردید و قطب الدین برای عیادت به نزد او رفت.

وقتی از پیش او بیرون آمد، لؤلؤ نیز همراهش بود.

در راه قطب الدین ناگهان با کاردی که با خود داشت به لؤلؤ ضربه ای زد و او را از پا در آورد و کشت.

آنگاه در حالی که همان کارد را به دست داشت داخل سرای نظام الدین شد و خون او را نیز ریخت.

بعد تنها با غلامی که همراهش بود بیرون شتافت و سرهای نظام الدین و لؤلؤ را پیش سرداران و سپاهیانى انداخت که همه از

دست پروردگان نظام الدین و لؤلؤ بودند.

آنان که چنین دیدند، فرمانبرداری قطب الدین را گردن نهادند.

قطب الدین، پس از تسلط بر امور هر که را خواست بیرون کرد و هر که را خواست بر جای گذاشت. و بر قلعه ماردین و توابع آن و قلعه بارعیه و صور مستولی گردید.

او تا این زمان در آن جا فرمانروائی می کند و در کارهای خود نیز دوراندیش است

ص: ۱۷

در این سال صدر الدین شیخ الشیوخ عبد الرحیم بن شیخ - الشیوخ اسماعیل بن شیخ الشیوخ ابو سعید احمد زندگانی را بدرود گفت.

در گذشت او در ماه شعبان روی داد.

او به عنوان فرستاده ای از سوی دیوان خلافت با شهاب الدین بشیر خادم پیش صلاح الدین رفت و قصدش از این رسالت آن بود که میان صلاح الدین و عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، صلح برقرار کند.

آن دو تن، یعنی صدر الدین شیخ الشیوخ و شهاب الدین بشیر خادم، هنگامی به دمشق رسیدند که صلاح الدین سرگرم محاصره کرک بود.

از این رو در دمشق ماندند تا صلاح الدین بدانجا بازگشت.

ولی در باب صلح کاری از پیش نرفت.

درین گیر و دار هر دو بیمار شدند و خواستند به عراق برگردند.

صلاح الدین به آنها توصیه کرد که در آن جا بمانند تا مذاکراتی

که در باب صلح شده بود به نتیجه ای برسد.

ولی آنان گوش ندادند و در گرما حرکت کردند.

در نتیجه، بشیر خادم در صحنه در گذشت.

صدر الدین نیز در رجه از دنیا رفت و در مشهد البوق به خاک سپرده شد.

او یگانه زمان خود به شمار می رفت و ریاست دینی و دنیائی را با هم جمع کرده بود. پشت و پناه هر بی پناه ترسنده ای محسوب می شد.

مردی نیکوکار و بخشنده و بردبار بود و صفات پسندیده بسیار داشت.

وقتی دچار بیماری گردید. دارو به کار نبرد و توکل به خدای بزرگ کرد.

*** در این سال، همچنین، عبد اللطیف بن محمد بن عبد اللطیف خجندی فقیه شافعی، رئیس اصفهان، در گذشت.

تازه از حج باز گشته بود و در گذشت او در باب همدان اتفاق افتاد.

اشعاری دارد و قطعه ذیل نیز از اشعار اوست:

بالحمی دائر سقاها مدمعی یا سقی الله الحمی من مربع

لیت شعری و الامانی ضلههل الی وادی الغضی من مرجع

اذنت علوه للواشی بناما علی علوه لو لم تسمع

اگر چه آرزوها مایه گمراهی است، ای کاش می دانستم که بار دیگر به وادی الغضی (یعنی زادگاه و جایگاه معشوقه) می توان بازگشت یا نه.

علوه (که نام معشوقه است) به سخن چین اجازه داد که در میان ما سخن چینی کند. چه می شد اگر علوه به سخنان او گوش نمی داد، یا درباره سخن چینی های او راه عقل و درایت می پیمود و از روی خردمندی داوری می کرد، یا از گناه من در می گذشت چون من دل خود را به عشق او از دست داده ام.) خدا او را بیامرزد و ازو خرسند باشد و او را خرسند سازد.

ص: ۲۰

۵۸۱ وقایع سال پانصد و هشتاد و یکم هجری قمری

محاصره موصل به دست صلاح الدین و رفتن او از آن جا به خاطر درگذشت شاه ارمن

در این سال صلاح الدین یوسف بن ایوب برای بار دوم موصل را محاصره کرد.

حرکت او از دمشق، در ماه ذی القعدة سال گذشته بود. و وقتی به حلب رسید، در آن جا ماند تا سال پایان یافت.

آنگاه از رود فرات گذشت و به سرزمین جزیره رفت.

وقتی به حران رسید مظفر الدین کوکبری بن زین الدین را، که باعث دست یافتن او بر دیار جزیری شده بود، گرفت و بازداشت کرد.

علت دستگیری وی آن بود که مظفر الدین پی در پی به صلاح الدین نامه می نوشت و به او توصیه می کرد که بر موصل حمله

ص: ۲۱

برد و آن جا را بگیرد. او را به این کار تشویق می نمود و طمع او را در تصرف موصل زیاد می کرد.

حتی به صلاح الدین وعده داد که اگر به قصد تسخیر موصل حرکت کند و بدان سو روانه شود، پنجاه هزار دینار به وی بدهد.

ولی وقتی صلاح الدین به حران رسید، مظفر الدین پولی را که وعده داده بود، بدو نپرداخت.

صلاح الدین نیز ازین خلف وعده به خشم آمد و او را بازداشت کرد و بر او نگهبان گماشت.

اما بعد او را آزاد کرد و شهرهای حران و رها را که تازه ازو گرفته بود به او باز گرداند.

او را ازین جهت آزاد کرد که ترسید مردم شهرهای جزیره ابن عمر ازو برگردند زیرا همه میدانستند که مظفر الدین تا چه حد به

صلاح الدین یاری کرده بود که بر شهرهای جزیره دست یابد.

از این رو، او را از بند رها ساخت.

صلاح الدین در ماه ربیع الاول از حران رفت.

لشکریان حصن کیفا و دارا و معز الدین، صاحب جزیره بر او گرد آمدند.

معز الدین سنجر شاه، برادر زاده عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، بود و از عم خود، به خاطر دستگیر کردن مجاهد الدین

قایماز، روگردان شده و از زیر فرمان وی بیرون رفته بود.

او نیز همراه صلاح الدین رهسپار موصل گردید.

وقتی به شهر موصل نزدیک شدند، عز الدین مسعود، مادر خود و دختر عم خود- نور الدین محمود بن زنگی- و چند زن

دیگر

را با گروهی از بزرگان دولت خویش به نزد صلاح الدین فرستاد تا ازو درخواست صلح و سازش کنند.

این عده به صلاح الدین وعده دادند که با او همدستی کنند و در جنگ ها، به وسیله لشکریان موصل او را یاری نمایند.

در برابر این وعده ها ازو می خواستند که دست از سر مردم موصل بردارد و برگردد.

عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، آن زنان را بدین جهت پیش صلاح الدین فرستاده بود که او و همه خاصان و نزدیکان او گمان می بردند که آنان از صلاح الدین حتی اگر شام را هم بخواهند، صلاح الدین درخواستشان را خواهد پذیرفت، به ویژه از آن رو که دختر سرور و ولی نعمت صلاح الدین، یعنی دختر نور الدین محمود بن زنگی، نیز همراهشان بود.

وقتی خانم ها به سراپرده صلاح الدین رسیدند، از ایشان پذیرائی کرد.

آنگاه یاران خود را فرا خواند و با ایشان به کنکاش پرداخت که چه باید بکند و چه باید بگوید.

بیشتر یاران او توصیه کردند که درخواست زنان را بپذیرد و با آنچه می خواهند موافقت کند.

ولی فقیه عیسی و علی بن احمد مشطوب - که هر دو از شهر هکاریه، از توابع موصل - بودند، به او گفتند: «سرنوشت سرزمینی مثل موصل را به دست زنی نمی سپارند و عز الدین هم آنها را نفرستاده مگر به خاطر اینکه از نگهداری شهر عاجز بوده است.» صلاح الدین این اظهار نظر را مطابق میل خود یافت. از

این رو با بهانه هایی که پسندیدنی نبود، عذر آورد و خانم ها را نا امید بر گرداند.

اما عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، آن خانم ها را ازین جهت پیش صلاح الدین نفرستاده بود که از نگهداری موصل ناتوان است. بلکه ایشان را از آن رو گسیل داشته بود که می خواست فتنه جنگ را از راه بهتری فرو بنشانند.

وقتی زنان برگشتند صلاح الدین به سوی موصل روانه شد در حالی که یقین داشت شهر را خواهد گرفت.

ولی کار بر خلاف این بود.

صلاح الدین وقتی به موصل نزدیک شد در یک فرسنگی شهر فرود آمد و اردو زد.

لشکریان او نیز در آن نواحی، در ناحیه حله المراقیه گسترش یافتند.

میان دو لشکر در پیرامون باب العمادی زد و خورد و جنگ و گریزهایی صورت می گرفت.

من در این هنگام در موصل بودم و می دیدم که مردم چگونه از جان و دل مبارزه می کنند. علتش هم این بود که نسبت به صلاح-الدین، به خاطر راندن آن خانم ها، خشم و کینه پیدا کرده بودند.

صلاح الدین وقتی چیزی را دید که حسابش را نکرده بود، از راندن زنان پشیمان شد، از کسعی هم پشیمانتر (۱) زیرا هم بهد)

ص: ۲۴

۱- - کسع (به ضم کاف و فتح سین): نام گروهی از تازیان یمن است و کسعی کسی را گویند که منسوب بدان گروه باشد. حکایت کرده اند که یک نفر کسعی به صحرا رفت تا شتر خود را بچراند. در آن جا یک شاخه درخت سدر بیابانی دید که بر روی صخره نرمی روئیده بود. گفت: بهترین جا برای روئیدن این درخت همین صخره است. آنگاه مشک خود بر سر دست آورد و آبی را که در ریشه درخت بود در آن ریخت و نوشید و تشنگی خود را فرو نشاند. سپس یک سال به آبیاری آن درخت پرداخت تا روئید و قد کشید. بعد آن را برید و گذاشت تا راست و صاف شد. آنگاه چوب را تراشید و از آن یک کمان در آورد و از باقی آن نیز پنج تیر ساخت. با این تیر و کمان روانه صحرا شد و به کمینگاهی رفت که نزدیک به چراگاه گورخران بود. در گوشه ای پنهان شد تا یک گورخر را با تیر زد. تیر او پیکر گورخر را شکافت و از آن گذشت و به صخره ای خورد. ازین برخوردار، آتشی جهید و کسعی گمان برد که تیرش به خطا رفته است. بعد گورخر دیگری وارد چراگاه شد و او تیر دیگری انداخت. این تیر نیز همانند تیر نخستین عمل کرد. و او باز گمان برد که تیرش به خطا رفته است. بدین گونه پنج گورخر را یکی پس از دیگری نشانه تیر قرار داد و هر بار گمان می برد که تیرش به نشانه نخورده است. بعد، از کمینگاه خود بیرون رفت و چون گمان می کرد که علت خطا رفتن تیرها بدی کمان است، به نخستین تخته سنگی که رسید، آنقدر کمان را بر آن سنگ زد که شکست و خردش کرد. سپس با خود گفت: «شب را در این جا می مانم و صبح پیش خانواده ام می روم.» در آن جا شب را سحر کرد و بامداد دید پنج گورخر کشته شده و پنج تیر او نیز به خون آغشته است. وقتی دانست که عیب

از کمان نبوده، از آنچه کرده بود سخت پشیمان شد و انگشتان خود را چنان گزید که آنها را کند. از آن جا میان عرب این ضرب المثل رایج شد که وقتی کسی بسیار پشیمان می شود، می گویند از کسعی هم پشیمانتر شده یا مثل کسعی پشیمان شده است. (ترجمه از فوائد الادب المنجد)

حسن شهرت او لطمه خورد و هم فرصت تصرف موصل را از دست داد.

از این رو او نیز به نوبه خود کسانی را سرزنش و توبیخ کرد که به راندن آن خانم ها تشویقش کرده بودند.

از طرف قاضی فاضل و کسان دیگری هم که هوای موصل در سر نداشتند نامه هائی به صلاح الدین رسید که حاکی از سرزنش و نکوهش کار او بود.

هنگامی که در موصل بود، زین الدین یوسف بن زین الدین، صاحب اربل پیش او آمد.

از زین الدین، و برادرش - مظفر الدین کوکبری - و سرداران دیگر در قسمت شرقی موصل پذیرائی کرد.

ضمنا علی بن احمد مشطور هکاری را برای گشودن دژ «جدیده» از شهر هکاریه فرستاد.

علی بن احمد آن دژ را در میان گرفت.

گروهی از کردان و مردم هکاریه نیز بر او گرد آمدند.

محاصره قلعه مذکور همچنان به حال خود باقی ماند تا صلاح - الدین از موصل رفت.

توده مردم موصل پی در پی از دجله می گذشتند و از جانب شرقی به لشکر صلاح الدین حمله می کردند و دستبرد می زدند و باز می گشتند.

هنگامی که صلاح الدین سرگرم محاصره موصل بود، به اتابک عز الدین مسعود - فرمانروای موصل - خبر رسید که عز الدین زلفندار، نایب او در قلعه موصل، با صلاح الدین نامه نگاری می کند.

به شنیدن این خبر، او را از صعود به قلعه باز داشت و بار دیگر از رأی و نظر مجاهد الدین قایماز پیروی کرد.

او مجاهد الدین قایماز را، چنان که پیش ازین گفتیم، از کار بر کنار کرده و رانده بود، ولی بار دیگر او را بر سر کار آورد و به صوابدید او کار کرد.

مجاهد الدین نیز کارها را سر و سامان بخشید و آنچه را که به تباهی افتاده بود اصلاح کرد. تا کار به صلح و سازش برگزار گردید به نحوی که ما اگر خدا بخواهد شرح خواهیم داد.

در آن گیر و دار یک نفر بغدادی که در موصل به سر می برد، از شهر بیرون شد و به نزد صلاح الدین رفت و به او توصیه کرد که آب دجله را از موصل به سوی ناحیه نینوی قطع کند.

به صلاح الدین گفت: «اگر آب دجله از موصل برگردد مردم

دچار تشنگی خواهند شد و از پای در خواهند آمد و ما بی جنگ می توانیم آن جا را بگیریم.» صلاح الدین گمان برد که او راست می گوید و آهنگ این کار کرد. تا اینکه دانست بریدن همه آن آب انجام پذیر نیست و چنین کاری به درازا می کشد و زحمت بسیار دارد و سودی از آن به دست نخواهد آمد.

یاران او نیز این کار را نکوهش کردند و ناپسند خواندند.

لذا از آن دست کشید.

صلاح الدین در آن جا از آغاز ربیع الآخر ماند تا وقتی که ماه به پایان خود نزدیک شد.

آنگاه از موصل به سوی میافارقین حرکت کرد.

سبب حرکت او این بود که شاه ارمن - صاحب خلط - در نهم ربیع الآخر فوت کرد و خبر درگذشت او در بیستم آن ماه بدو رسید.

صلاح الدین نیز بر آن شد که به خلط حمله برد و آن جا را بگیرد. زیرا شاه ارمن فرزند یا کس دیگری از خانواده خویش را جانشین خود نساخته بود که پس از وی بر شهرهای او فرمانروائی کند.

ص: ۲۷

از این رو، یکی از مملوکان وی که نامش بکتمر و لقبش سیف الدین بود بر آن نواحی دست یافته بود و فرمان می راند.

صلاح الدین با امیران و وزیران خود درین باره به کنکاش پرداخت.

آنان نظرهای گوناگونی اظهار کردند.

کسانی که خواهان دست یافتن بر موصل بودند بدو اندرز می دادند که در جای خود بماند و محاصره موصل را ادامه دهد.

ولی کسانی که از آزردهن خاندان اتابک، یعنی بازماندگان اتابک عماد الدین زنگی، خوششان نمی آمد، به او توصیه می کردند که از موصل برود.

به او می گفتند: «ولایت خلاط بزرگ تر و پهناورتر است و الآن صاحب و نگهبانی ندارد. اما موصل فرمانروائی دارد که آن را حفظ می کند و از آن دفاع می نماید. اگر ما آن جا را بگیریم، کار این جا و نواحی دیگری غیر از این جا نیز آسان خواهد شد.» صلاح الدین مردد ماند که کدام راه را برگزیند.

اتفاقاً در همان هنگام از سوی گروهی از مردم و بزرگان و سرداران خلاط به او نامه هائی رسید که او را به نزد خود فرا می خواندند تا شهر را به وی واگذارند.

صلاح الدین که این نامه ها را دریافت کرد، از موصل رفت.

اما کسانی که آن نامه ها را نوشته بودند، جز مکر و فریب نظر دیگری نداشتند.

حقیقت امر این بود که شمس الدین پهلوان بن ایلدگر- فرمانروای آذربایجان و همدان و سایر نقاط آن نواحی- آهنگ خلاط کرده بود تا آن سرزمین را از دست مردم آن بگیرد.

او اندکی پیش از آن، شاه ارمن را با وجود سالخوردگی، داماد خود ساخته و یکی از دختران خود را به عقد وی در آورده بود تا این رشته پیوند را وسیله ای برای دست یافتن بر خلاط و توابع آن قرار دهد.

مردم خلاط وقتی شنیدند که شمس الدین پهلوان به سوی خلاط حرکت کرده، آن نامه ها را به صلاح الدین نوشتند و او را برای واگذاری شهر فرا خواندند.

قصدشان از این کار آن بود که به دست صلاح الدین، پهلوان را دفع کنند و به دست پهلوان نیز صلاح الدین را از میان بردارند.

و سرانجام، شهر نیز در دست خودشان باقی بماند.

صلاح الدین با سپاهیان خود از موصل حرکت کرد.

پیشاپیش سپاه نیز پسر عم خود، ناصر الدین محمد بن

شیر کوه، و مظفر الدین بن زین الدین و سرداران دیگر را فرستاد.

آنان رهسپار خلاط شدند و در طوانه، نزدیک خلاط، فرود آمدند.

صلاح الدین نیز به میافارقین رفت.

اما پهلوان روانه خلاط گردید و نزدیک خلاط اردو زد.

فرستادگان مردم خلاط، میان ایشان و پهلوان و میان ایشان و صلاح الدین پیام هائی رد و بدل کردند.

سرانجام اهالی با شمس الدین پهلوان از در صلح در آمدند و از پیروان او شدند و به نام او خطبه خواندند.

ص: ۳۰

درگذشت نور الدین صاحب الحصن (صاحب حصن کیفا)

در این سال، نور الدین محمد بن قرا ارسلان بن داود، صاحب حصن کیفا و شهر «آمد»، درگذشت.

فوت او هنگامی اتفاق افتاد که صلاح الدین در موصل اقامت داشت.

نور الدین از خود دو پسر بر جای گذاشت که پس از درگذشت

ص: ۳۱

وی پسر بزرگتر به فرمانروائی رسید.

نام او سقمان و لقب او قطب الدین بود.

وزیر او، قوام بن سماقا الاسعدی، نیز به تدبیر و تمشیت امور دولت او پرداخت.

نور الدین، هنگامی که صلاح الدین ایوبی قصد حمله بر موصل را داشت، برادر خود عماد الدین را با لشکریان خود به خدمت صلاح الدین فرستاده بود.

لذا در مدتی که صلاح الدین سرگرم محاصره موصل بود، عماد الدین نیز با او بود.

عماد الدین وقتی خبر درگذشت برادر خود را شنید به قصد تصرف شهرهای او حرکت کرد تا پس از او زمام فرمانروائی را به دست گیرد زیرا فرزندان او خردسال بودند و از عهده این کار بر نمی آمدند.

اما دست یابی به شهرهای برادرش، برای او امکان پذیر نگردید.

لذا به سوی خرتبرت (۱) روانه شد و آن جا را گرفت.

این شهر تا سال ۶۲۰ هجری قمری در دست فرزندان اوی)

ص: ۳۲

۱- - خرتبرت یا خرپوت شهری است که در حدود پنج هزار تن جمعیت دارد. این شهر در جنوب قسمت مرکزی ترکیه آسیائی، نزدیک ساحل قسمت علیای فرات، واقع است. در مآخذ عربی نامش «خرتبرت» (به فتح خاء و تاء و کسر باء) ذکر شده است. «حصن زیاد» نام دیگر آن است. مورخین فرانسوی جنگ های صلیبی، آنرا به اسم «کاترپی یر» (به معنی چهار سنگ) و هم به اسامی دیگر خوانده اند. این شهر در قرن ششم هجری قمری بیشتر در دست سلاطین ارتقی بود. بلک بن بهرام بن ارتق در سال ۱۱۲۲ میلادی دو تن از سران صلیبیون، و سال بعد بودوئن دوم (شاه اورشلیم) را در آن جا محبوس کرد. در سال ۶۳۱ هجری قمری علاء الدین کیقباد آن را گرفت. و گویند این پیروزی را «بی بی منجمه» پیشگوئی کرده بود. خرتبرت از زمان امیر تیمور اغلب در دست سلسله ذوالقدریه بود. در سال ۹۱۳ هجری قمری شاه اسماعیل اول صفوی آن را گرفت. ولی پس از سال ۹۲۱ عثمانی ها آن را گرفتند. ارامنه خرپوت در کشتار ارمنیان که بسال ۱۸۹۵ اتفاق افتاد، و نیز در سالهای ۱۹۱۴-۱۸ مصائب بسیار دیدند. (دائرة المعارف فارسی)

باقی ماند.

هنگامی که صلاح الدین میافارقین را محاصره کرده بود، پسر نور الدین به حضور او رسید.

صلاح الدین، سراسر قلمرو پدرش را که شهر «آمد» نیز جزء آن بود، همچنان بدو وا گذاشت.

او و بستگانش می ترسیدند از اینکه صلاح الدین آنها را از دستشان بگیرد.

ولی صلاح الدین چنین کاری نکرد و آنان را به شهرهای خود باز گرداند بدین شرط که بی مشورت با او هیچ کاری انجام ندهند.

و از دستور و امر و نهی او پیروی کنند.

امیری از یاران نور الدین را هم، که صلاح الدین لقب داشت مأمور کرد که فرزند نور الدین را در کارها یاری دهد.

ص: ۳۳

دست یافتن صلاح الدین بر شهر میافارقین

صلاح الدین، وقتی روانه خلاط شد، راه خود را به سوی میافارقین افکند زیرا هوس تصرف آن را داشت. چون میافارقین در دست قطب الدین، فرمانروای ماردین، بود. و او نیز- همچنان که پیش ازین گفتیم- تازه در گذشته بود.

پس از او پسرش به فرمانروائی رسیده بود که طفلی خردسال به شمار می رفت و فرمانروای راستین در میافارقین، شاه ارمن و لشکرش بودند.

ص: ۳۴

صلاح الدین، پس از درگذشت قطب الدین، در صدد تصرف میافارقین بر آمد.

وقتی بدان شهر حمله برد، دریافت که آن جا پر از مردان جنگی است.

همسر قطب الدین متوفی نیز در آن شهر بود و دخترانی از شوهر مرحوم خود داشت.

او خود خواهر نور الدین محمد، صاحب حصن کیفا، بود.

صلاح الدین از آغاز ماه جمادی الاولی در آن جا ماند و شهر را پیرامون گرفت.

فرماندهی لشکر میافارقین را سرداری بر عهده داشت که نامش یرنقش و لقبش اسد الدین بود.

او مردی دلیر و با شهامت بود و از شهر به بهترین نحو نگهداری می کرد.

برای پیکار با صلاح الدین منجنیق هائی بر پا کرد و ارابه های جنگی به راه انداخت و سخت جنگید.

با این وصف صلاح الدین نتوانست به مراد خود برسد.

وقتی کار را چنین دید، از زور آزمائی و جنگاوری دست کشید و به حيله گری و فریبکاری پرداخت.

به همسر قطب الدین که در شهر اقامت داشت نامه ای نگاشت و به او گفت: «اسد الدین یرنقش به ما گرایش یافته و حاضر شده است که شهر را تسلیم ما کند.

ما حقوقی را که پس از درگذشت برادرت، نور الدین، به تو تعلق می گیرد رعایت می کنیم و می خواهیم که درین کار بهره ای هم به تو برسد.

منهم دختران تو را برای پسران خود می گیرم و کاری می کنم که میافارقین و نقاط دیگر این نواحی برای تو بماند و در زیر فرمان تو باشد.» صلاح الدین، همچنین، کسی را پیش اسد الدین یرنقش فرستاد و به او آگاهی داد که خاتون- یعنی همسر قطب الدین متوفی- به سلطان صلاح الدین نزدیک شده و می خواهد از او فرمانبرداری کند.

همه کسانی هم که در خلاط هستند به صلاح الدین نامه نگاشته اند که تسلیم او شوند. بنا بر این کاری مکن که جان خود را به رایگان از دست بدهی.

اتفاقا فرستاده ای نیز از خلاط رسید و برای صلاح الدین پیام آورد که مردم خلاط در فرمانبرداری از او آماده اند.

مردم خلاط آنچه را که به زبان می گفتند و از صلاح الدین می خواستند برای او پیام داده بودند.

صلاح الدین که چنین دید به فرستاده خلاط دستور داد تا داخل میافارقین شود و اسد الدین را آگاه سازد.

او هم به میافارقین رفت و به اسد الدین یرنقش گفت: «تو از سوی چه کسی نبرد می کنی و برای چه می جنگی؟ .. من اکنون برای تسلیم شهر خلاط به صلاح الدین آمده ام.» اسد الدین که این خبر شنید دست و پای خود را گم کرد و روحیه اش ضعیف شد.

لذا کسی را پیش صلاح الدین فرستاد و موضوع تیول و پول را مطرح کرد.

صلاح الدین درخواست او را پذیرفت و آن شهر را در آخر جمادی الاولی تحویل گرفت.

آنگاه برخی از دختران خاتون را برای بعضی از فرزندان خود عقد کرد.

قلعه هتاخ (۱) را نیز در اختیار این خانم گذاشت تا با دختران خود در آن جا به سر برد. (۱)

ص: ۳۷

۱- - هتاخ (به فتح هاء و تشدید تاء): قلعه مستحکمی است در دیار بکر نزدیک میافارقین - از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

برگشتن صلاح الدین به شهر موصل و برقراری صلح میان او و اتابک عز الدین

صلاح الدین، همینه که از کار میافارقین بیاسود و پایه های امور را در آن جا استواری بخشید و تیول ها و والیگری های آن را به اشخاص واگذار کرد، لشکریان خود را گرد آورد تا به موصل باز گردد.

آنگاه به سوی موصل روانه شد و راه خود را به نصیبین افکند.

فصل زمستان بود که به کفر زمار رسید و با لشکریان خود در آنجا اردو زد.

بر آن بود که در آن جا بماند و همه شهرهای موصل را واگذار کند و غلات و در آمد آنها را بگیرد. و چون میدانست که نمی تواند بر موصل دست یابد، می خواست با این کارها موصل را ضعیف کند.

ص: ۳۸

او در ماه شعبان آنجا فرود آمده بود و شعبان و رمضان را در آن جا به سر برد.

در این مدت میان او و اتابک عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، پیک و پیام هائی رد و بدل شد.

مجاهد الدین قایماز نیز بار دیگر در دستگاه عز الدین تقرب یافته بود و نامه نگاری می کرد.

سخنان او در نزد ملوک دیگر مقبول واقع می شد زیرا از درستی گفتار او آگاه شده بودند.

هنگامی که پیک و پیام هائی درباره صلح رد و بدل می شد، صلاح الدین بیمار گردید و از کفر زمار رفت و می خواست به حران برگردد که فرستادگانی از موصل رسیدند و پیام آوردند که آنچه می خواست، پذیرفته شده است.

بدین گونه، ترتیب صلح را داد و به حفظ آن سوگند یاد کرد.

شرایط صلح این بود که عز الدین، شهر زور و توابع آن، و ولایت قرابلی و همه توابع آن سوی رود زاب را به صلاح الدین واگذار کند و بر منابر شهرهای خود نیز به نام او خطبه بخواند. و نام او را بر سکه نیز ضرب کند.

صلاح الدین وقتی سوگند یاد کرد، رسولان خود را پیش عز الدین فرستاد. و آنان او را نیز قسم دادند. و شهرهایی را که قرار بود تسلیم کند تحویل گرفتند.

صلاح الدین به حران رسید و آنجا ماند در حالیکه همچنان بیمار بود.

جهان از جنگ بیاسود و مردم آرام گرفتند و ماده فتنه قطع شد. و این بیشتر در نتیجه روی کار آمدن مجاهد الدین قایماز و میانجیگری او بود. خدا او را بیامرزاد.

اما بیماری صلاح الدین در حران به درازا کشید و از خانواده اش در پهلوی او یکی برادرش - الملک العادل - که در آن زمان حلب را در اختیار داشت. و دیگر پسرش - الملک العزیز عثمان بودند.

بیماری صلاح الدین آنچنان سخت شد که از بهبود او نا امید شدند، از این رو مردم را برای فرمانروائی فرزندان او سوگند دادند و برای هر یک از اولاد او، از شهرها، بهره ای معلوم و معین کردند.

برادر او، ملک عادل را هم وصی همه ساختند.

ولی بعد، صلاح الدین بهبود یافت و در محرم سال ۵۸۲ هجری قمری به دمشق بازگشت.

هنگامی که در حران به بستر بیماری افتاده بود پسر عمش - ناصر الدین محمد بن شیر کوه - که حمص و رجبه را به اقطاع در اختیار داشت - پهلوی او بود.

همینکه حس کرد ممکن است صلاح الدین از دنیا برود، روانه حمص شد و ضمنا به حلب رفت و گروهی از جوانان حلب را فرا خواند و به ایشان پول داد. همچنین وقتی به حمص رسید به گروهی از مردم دمشق نامه نگاشت و به آنان وعده هائی داد تا در صورت فوت صلاح الدین شهر را به او تسلیم کنند.

آنگاه در حمص به انتظار در گذشت صلاح الدین ماند تا روانه دمشق شود و آن جا را بگیرد.

اما صلاح الدین - همچنانکه گفتیم - بهبود یافت و خبر رفتن ناصر الدین محمد بن شیر کوه را شنید.

چیزی نگذشت که ناصر الدین محمد بن شیر کوه، در شب عید قربان از دنیا رفت.

او شراب می خورد و در این کار زیاده روی می کرد. بدین جهت بامداد او را مرده یافتند.

بعد خبری شایع شد که صحت و سقمش بر عهده کسانی است که آنرا شایع کردند:

می گفتند صلاح الدین مردی را که ناصح بن عمید خوانده می شد وادار کرد که ناصر الدین را از میان بردارد.

او که از مردم دمشق بود به خدمت ناصر الدین رفت و ندیم او شد و به او زهر نوشاند.

بامداد روز بعد، مردم ناصح بن عمید را ندیدند و وقتی پرسیدند گفته شد: «او شبانه پیش صلاح الدین رفته است.» این پیشامد بود که بد گمانی مردم را برانگیخت.

وقتی ناصر الدین محمد بن شیر کوه از دنیا رفت، صلاح الدین شهرهایی را که در اختیار او بود به پسرش - شیر کوه - وا گذاشت.

این پسر در آن هنگام دوازده سال داشت.

ناصر الدین اموال و اسبان و اشیاء گرانبهای بسیار از خود بجای گذاشته بود.

از این رو صلاح الدین به حمص رفت و آنچه را که از او مانده بود بازدید کرد.

بیشتر آنها را گرفت و چیزی برای پسرش باقی نگذاشت

جز چیزهایی که به دردی نمی خورد.

شنیدم که شیر کوه بن ناصر الدین یک سال پس از مرگ پدر خود به خدمت صلاح الدین رفت.

صلاح الدین از او پرسید: «قرآن را تا کجا خوانده ای؟» پاسخ داد: تا آنجا که خداوند می فرماید: «إِنَّ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ أَمْوَالَ الْيَتَامَىٰ ظُلْمًا إِنَّمَا يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ نَارًا وَ سَيَصْلُونَ سَعِيرًا» (۱) صلاح الدین و حاضران از هوش و حاضر جوابی او دچار شگفتی شدند.ی)

ص: ۴۲

۱- آیه دهم از سوره نساء: (آنان که اموال یتیمان را به ستمگری می خورند، در حقیقت در شکم خود آتش جهنم فرو می برند و به زودی در آن آتش فروزان خواهند افتاد.) (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه ای)

آشوب میان ترکمانان و کردان در دیار جزیره و موصل

در این سال، میان ترکمانان و کردان، در دیار جزیره و موصل و دیار بکر و خلاط و شام و شهر زور و آذربایجان فتنه ای برخاست و در این جنگ و جدال مردم بی شماری کشته شدند.

زد و خوردها چند سال ادامه یافت و راه ها بند آمد و اموال به یغما رفت و خونها ریخته شد.

سبب آن این بود که زنی از ترکمان با مردی ترکمانی زناشوئی کرد.

عروس و داماد در راه خود به قلعه ای رسیدند از زوزان (۱) که متعلق به کردان بود.

مردم قلعه بیرون آمدند و از ترکمانی ها ولیمه عروسیا)

ص: ۴۳

۱- - زوزان (به فتح راء اول و فتح واو): بلوک نیکوئی است بین کوه های ارمنیه و آذربایجان و دیار بکر و موصل و مردم آنجا ارمنی و کردند- از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

خواستند.

آنها هم از سور دادن امتناع کردند.

میانشان حرفهای زننده ای رد و بدل شد که رفته رفته به خونریزی کشید.

صاحب آن قلعه، فرود آمد و داماد را گرفت و کشت.

فتنه بالا گرفت و ترکمانی ها سخت به کین توزی برخاستند و گروه بسیاری از کردان را کشتند.

کردان هم از پا نشستند و خون ترکمانی ها را ریختند.

فتنه شدت یافت و ادامه پیدا کرد.

بعد مجاهد الدین قایماز- که خدا او را بیامرزاد- گروهی از رؤسای اکراد و ترکمان را پیش خود جمع کرد و آنان را با هم آشتی داد. خلعت ها و جامه ها و تحفه های دیگر به ایشان بخشید و مبلغ گزافی نیز پول به آنان داد.

بدین گونه فتنه دفع شد و خداوند شر آن را از سرها دور ساخت.

مردم هم دوباره به امن و آسایشی رسیدند که پیش از آن داشتند

دست یافتن نقابداران و اعراب بر افریقیه و باز افتادن این شهر به دست موحدان

ضمن شرح وقایع سال ۵۸۰ هجری قمری، دست یافتن علی بن اسحاق نقابدار بر شهر بجایه را یاد آور شدیم و گفتیم که یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن، فرمانروای کشور مغرب، لشکریانی فرستاد و آن جا را باز پس گرفت.

علی بن اسحاق - پس از این شکست - رهسپار افریقیه شد.

وقتی بدانجا رسید گروهی از طوایف سلیم و ریان و اعراب دیگری که در آن حدود بودند، بر او گرد آمدند.

ترکانی هم که همراه قراقوش - همچنانکه پیش از این گفتیم - از مصر آمده بودند، به آنان افزوده شدند.

همچنین، از ترکان مصر، شخصی به نام بوزابه که مملوک تقی الدین برادر زاده صلاح الدین بود رسید.

بدین گونه جمع ایشان افزایش یافت و کارشان بالا گرفت. و

وقتی گرد هم آمدند شماره آنان بسیار زیاد شد.

همه آنان نیز از فرمانروائی موحدین به ستوه آمده بودند و از ایشان دل خوشی نداشتند.

ازین رو، همه از علی بن اسحاق نقابدار پیروی کردند زیرا او از خانواده رؤسا و فرمانروایان قدیم بود.

به فرمان او گردن نهادند و او را به لقب «امیر المسلمین» ملقب ساختند.

آنگاه آهنگ شهرهای افریقیه کردند و همه را از سوی خاور و باختر به تصرف آوردند جز دو شهر تونس و مهدیه را که موحدان در آن جاها به سر می بردند و در برابر سختی و تنگی و هر بیم و هراس دیگری آن دو شهر را حفظ می کردند.

هر مفسد دیگری هم که در آن سر زمین بود و قصد فتنه و فساد و شر و یغما داشت به آن نقابدار مفسد پیوست.

آنان شهرها و دژها و قریه ها را ویران ساختند و از خانواده ها هتک ناموس کردند و درختان را بریدند و از پای در آوردند.

درین هنگام والی افریقیه عبد الوهاب بن عبد الله هنتانی بود که در شهر تونس به سر می برد.

او به یعقوب، فرمانروای کشور مغرب، که در مراکش بود پیام فرستاد و او را از آن حال آگاه ساخت.

نقابدار آهنگ جزیره باشرا کرد که در نزدیکی تونس قرار داشت و مشتمل بر قریه های بسیار بود.

بر این جزیره حمله برد و آن را در میان گرفت.

مردم جزیره از او امان خواستند و به آنان امان داد. ولی

لشکریان او همینکه داخل جزیره شدند، هر چه از اموال و چارپایان و غلات یافتند به یغما بردند. و آنچه مردم داشتند، حتی جامه های ایشان را گرفتند و دست به سوی زنان و کودکان دراز کردند و از آن مردم پیکرهائی بیجان بر جای نهادند و رفتند. آنگاه به عزم تسخیر تونس روانه شدند.

بر اثر حمله نقابدار، جزیره باشرا به حالی افتاد که اقویا فقط می توانستند کاری بکنند که نان خود را در بیاورند. اما ضعفا به گدائی افتادند و دست نیاز به سوی مردم دراز کردند.

همینکه فصل زمستان فرا رسید، سرما آنان را کشت و بیماری و با در میانشان افتاد.

مردگانشان را شمردند، دوازده هزار تن بودند. این اندازه مرگ و میر تنها در یک جا بود. تا در جاهای دیگر چه اندازه باشد؟ نقابدار همینکه بر افریقیه دست یافت، خطبه ای که به نام فرزندان عبد المؤمن خوانده می شد، قطع کرد و به نام امام الناصر لدین الله، خلیفه عباسی، خطبه خواند و پیکی به خدمت خلیفه فرستاد و خلعت ها و پرچم های سیاه خواست.

آنگاه در سال ۵۸۲ هجری قمری به شهر قفصه حمله برد و آن جا را محاصره کرد.

مردم قفصه موحدانی را که از لشکریان پسر عبد المؤمن بودند، از شهر بیرون کردند و آن جا را تسلیم نقابدار نمودند. او نیز لشکری از نقابداران و ترکان به نگهداری شهر گماشت.

و قفصه را با وجود استحکامی که از لحاظ ساختمان داشت با گروهی از

مردان جنگی استواری بیشتری بخشید.

اما یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن همینکه خبر آن حملات را شنید، میان لشکریان خود بیست هزار سوار از موحدین برگزید.

و لشکری اندک اختیار کرد زیرا در شهرها، به سبب ویرانگری و بیداد و ستم، زاد و توشه بسیار اندک بود.

با این لشکر در ماه صفر سال ۵۸۳ حرکت کرد و به شهر تونس رسید.

شش هزار سوار نیز همراه برادر زاده خود فرستاد.

آنها به سر وقت علی بن اسحاق نقابدار رفتند و به او که در قفصه بود، رسیدند.

میان موحدان گروهی از ترکان بودند که با دشمن سازش کردند و نتیجه آن شد که موحدان شکست خوردند و گروهی از پیشروان لشکرشان کشته شدند.

این واقعه در ماه ربیع الاول سال ۵۸۳ هجری قمری اتفاق افتاد.

یعقوب بن یوسف هنگامی این خبر را شنید که در شهر تونس به سر می برد.

او تا نیمه ماه رجب این سال در تونس ماند. بعد با لشکریانی که همراه داشت به جست و جوی نقابدار و ترکان بیرون رفت تا به ایشان رسید.

دو لشکر در نزدیکی شهر قابس با هم روبرو شدند و به جنگ پرداختند.

درین پیکار نقابدار و همراهانش شکست خوردند. و موحدان

در ریختن خون آنان به اندازه ای زیاده روی کردند که نزدیک بود همه را نابود کنند.

از آنان جز گروهی اندک از مرگ رهایی نیافتند و آن گروه اندک نیز به بیابان شتافتند.

یعقوب بن یوسف در همان روز به قابس برگشت و آن جا را گشود و خانواده قراقوش و فرزندان او را از آن جا بر گرفت و به مراکش برد.

آنگاه به سوی شهر قفصه روانه شد و آن جا را سه ماه پیرامون گرفت. درختان قفصه را برید و اطراف آن را ویران ساخت.

ترکانی که در قفصه بودند، وقتی کار را چنین دیدند کسانی را به نزد یعقوب فرستادند و برای جان خود و مردم شهر امان خواستند.

یعقوب درخواست ایشان را پذیرفت.

ترکان از شهر قفصه سالم بیرون رفتند و یعقوب ایشان را به سبب دلاوری و استعدادی که در گزند رساندن به دشمن داشتند، برای نگهداری مرزها فرستاد.

یعقوب، سپس شهر را گرفت و از نقابداران هر کرا در آن جا یافت کشت. دیوار شهر را نیز ویران ساخت و شهر را به صورت قریه ای رها کرد.

بدین گونه، او پیشگویی تهدید آمیز مهدی بن تومرت را آشکار ساخت.

مهدی بن تومرت گفته بود: «دیوارهای این شهر ویران، و درخت های آن بریده می شوند.» چنان که ما پیش از این ذکر

کردیم.

یعقوب بن یوسف همینکه از کار قفصه بیاسود و امور افریقیه سر و سامان یافت به مراکش بازگشت.

رسیدن او به مراکش در سال ۵۸۴ هجری قمری بود.

ص: ۵۰

برخی دیگر از رویدادهای سال

درین سال، الرضی ابو الخیر اسماعیل قزوینی، فقیه شافعی، از بغداد رفت.

او در بغداد مدرس مدرسه نظامیه بود. و پس از ترک بغداد به قزوین برگشت.

بعد از او شیخ ابو طالب مبارک صاحب بن الخل در بغداد به تدریس پرداخت.

او از علماء نیکوکار بود.

*** درین سال، در بغداد میان اهالی کرخ و مردم باب البصره آشوب بزرگی بر پا شد.

در این کشمکش بسیاری از ایشان کشته، و بسیاری نیز زخمی شدند.

سپس نقیب ظاهر میانجیگری کرد و آنان را آشتی داد.

در این سال، فقیه مذهب الدین عبد الله بن اسعد موصلی جهان را بدرود گفت.
او از علمای مذهب شافعی بود. شعر نیکو می سرود و در نثر نیز زبردستی داشت.
از نیکوکاران جهان به شمار می رفت و در گذشت او به شهر حمص روی داد.

ص: ۵۲

۵۸۲ وقایع سال پانصد و هشتاد و دوم هجری قمری

انتقال عادل از حلب، رفتن ملک عزیز به مصر، فرستادن افضل از مصر به دمشق و واگذاری دمشق بدو

در این سال، صلاح الدین پسر خود، افضل علی، را از مصر به دمشق فرستاد و دمشق را بدو واگذار کرد.

حلب را نیز از برادر خود، عادل، گرفت و او را با پسر خود، عزیز عثمان، به مصر فرستاد و او را نایب خود قرار داد.

تقی الدین عمر را نیز از مصر فرا خواند.

علت این کار آن بود که او تقی الدین عمر را- همچنانکه پیش ازین گفتیم- در مصر به نیابت خود گماشته، و پسر بزرگتر

ص: ۵۳

خود، افضل علی، را نیز با او به مصر فرستاده بود.

چندی بعد تقی الدین برای صلاح الدین پیام فرستاد و از دست افضل علی شکایت کرد و یاد آور شد که: «با وجود افضل علی، من نمی توانم چنانکه باید و شاید مالیات و باج و خراج جمع آوری کنم زیرا افضل علی مرد بردبار و بخشنده ای است و هر وقت من می خواهم که یک نفر را به کیفر برسانم، او ازین کار جلوگیری می کند.» صلاح الدین، پسر خود- افضل علی- را به نزد خود فرا خواند.

به تقی الدین عمر هم گفت: «درباره مالیات و غیره، چون و چرا مکن و از این راه بهانه تراش!» و سخت بدو درین باره خشم گرفت چون گمان می کرد تقی- الدین بهانه تراشی می کند و بدین وسیله می خواهد پسر او- افضل علی- را از مصر بیرون کند و خود در آن جا تنها بماند تا به مجرد فوت صلاح الدین آن جا را به تصرف خود در آورد.

وقتی این خیال در او قوت گرفت، برادر خود- عادل- را از حلب فرا خواند و او را با پسر خود- عزیز عثمان- به مصر فرستاد.

تقی الدین را نیز به شام فرا خواند.

ولی تقی الدین از رفتن به حضور او خودداری کرد و سرداران و سپاهیان خود را گرد آورد تا به سوی کشور مغرب، پیش مملوک خود- امیر قراقوش- برود.

قراقوش تازه بر جبال نفوسه و برقه و سایر نواحی آن حدود دست یافته و به تقی الدین عمر هم نامه نوشته و او را به تصرف چنان شهرهایی راغب ساخته بود.

از این رو، تقی الدین خود را برای رفتن به پیش او آماده ساخت و دلاوران سپاه و همچنین بیشتر سربازان مصر را نیز با خود برد.

صلاح الدین وقتی خبر حرکت او را شنید، بدش آمد و دانست که اگر برایش پیام بفرستد و از رفتن منعش کند، به حرفش گوش نخواهد داد.

این بود که کسی را به نزدش فرستاد و برایش پیغام داد که:

«می خواهم پیش من بیائی تا با تو وداع گویم و وصیت کنم که چه کارهائی را انجام دهی.» وقتی تقی الدین تحت تأثیر این پیام قرار گرفت و پیش صلاح الدین رفت، صلاح الدین او را از رفتن به کشور مغرب باز- داشت. و تیول های او را افزود. چنان که شهرهای حماه، منبج، معره، کفرطاب، میافارقین، جبل جور و همه توابع آنها در اختیار او قرار گرفت.

پیش از این تاریخ، تقی الدین مملوک خود- بوزابه- را به فرماندهی قشون خویش به مغرب فرستاده بود.

امیر بوزابه به امیر قراقوش رسید. و این دو تن کارهائی در آن نواحی کردند که ما ضمن وقایع سال ۵۸۱ شرح دادیم.

از کسی که به احوال صلاح الدین آشنائی و آگاهی داشت شنیدم که آنچه صلاح الدین را وادار به گرفتن حلب از عادل و برگرداندن تقی الدین به شام کرد این بود که وقتی او در حران- چنانکه گفتیم- بیمار شد، در مصر شایع گردید که او از دنیا رفته است.

به دنبال این شایعه از تقی الدین عمر حرکاتی سر زد شبیه

حرکات کسی که می خواهد فرمانروای مطلق العنان باشد.

صلاح الدین وقتی شفا یافت و از بستر بیماری برخاست و خبر حرکات تقی الدین را شنید، فقیه عیسی هکاری را که در نزدش پایه ای بلند داشت و همه سرداران و سپاهیان از او فرمانبرداری می کردند، روانه مصر ساخت و به او دستور داد که تقی الدین را از مصر بیرون کند و خود نیز در مصر بماند.

فقیه عیسی شتابان رهسپار مصر گردید.

تقی الدین هنگامی از ورود فقیه عیسی خبر دار شد که او به قاهره رسیده و در خانه خود سکونت گزیده بود.

فقیه عیسی برای تقی الدین پیام فرستاد و به او دستور داد که از مصر بیرون برود.

تقی الدین از او مهلت خواست تا خود را برای رفتن آماده سازد.

فقیه عیسی به او مهلت نداد و گفت: «بیرون از شهر اقامت کن و در آن جا خود را آماده ساز.» او هم از شهر بیرون رفت و چنین وانمود کرد که می خواهد وارد کشور مغرب شود.

فقیه عیسی گفت: «به هر جا که دلت می خواهد، برو!» ولی صلاح الدین، وقتی این خبر را شنید برای تقی الدین پیام فرستاد و او را فرا خواند.

او نیز رهسپار شام شد و به خدمت صلاح الدین رسید.

صلاح الدین او را بنواخت و درباره آنچه از او سر زده بود، چیزی به روی خود نیاورد و آشکار نساخت چون مردی بردبار و

بخشنده و شکيبا بود. خدا او را بيامرزاد.

اما علت گرفتن حلب از عادل اين بود که ميان سرداران عادل سردار بزرگي بود به نام سليمان بن جندر، که با صلاح الدين از دير باز، حتى پيش از فرمانروائي او، دوستي داشت.

صلاح الدين نيز به او اعتماد مي کرد.

او سرداري بود خردمند و زيرک و اهل نيرنگ و تدبير. و تصادفا ملک عادل، وقتی که در حلب بود، با او آنطور که او توقع داشت رفتار نکرد و ديگري را برتر از او نشانند.

او از اين عمل متأثر و آزرده خاطر بود.

وقتي که صلاح الدين شفا يافت و از بستر بيماري برخاست و به شام رفت يك روز سليمان بن جندر پيش او رفت و با او همزباني و همدردی کرد تا صحبت بيماری او پيش آمد.

سليمان به او گفت: «به کدام حق گمان مي کنی که اگر به شکار پرندگان بروی نبايد با تو مخالفت کنند؟ ترا به خدا خجالت نمی کشی از اين که يك پرنده پيش از تو به صلاح کار خود آشنا باشد!» صلاح الدين پرسيد: چگونه؟

سليمان در حالي که مي خنديد، گفت: «پرنده وقتی مي خواهد آشيانه اي برای جوجه های خود بسازد، بلندترين نقطه درخت را انتخاب مي کند تا جوجه هايش در آن جا محفوظ بمانند. اما تو حصن ها و قلعه های بلند را به خويشاوندانت سپردی و پسران خود را بر روی زمين جای دادی. اين حلب در دست برادر تست. حماه در دست تقی الدين و حمص در دست پسر شير کوه است. پسرت، عزيز

ص: ۵۷

عثمان، هم در مصر با تقی الدین است و تقی الدین هر وقت که بخواهد، او را از مصر میراند. این پسر دیگر هم با برادر تست و در سرا پرده اوست و برادرت با او هر کار که دلش خواست می کند.» صلاح الدین که این سخنان را شنید، گفت: «راست گفتی.» و این موضوع را پوشیده نگاه داشت.

بعد حلب را از برادر خود گرفت- و تقی الدین را نیز از مصر بیرون کرد.

آنگاه حران و رها و میافارقین را به برادر خود- عادل- داد تا او را از شام و مصر خارج سازد و این دو سرزمین برای فرزندانش باقی بمانند.

ولی کاری که کرد برای او سودی نداشت زیرا خدای بزرگ می خواست که فرمانروائی از دست فرزندان او بیرون برود.

ما به جای خود درین باره شرح خواهیم داد.

ص: ۵۸

در گذشت پهلوان بن ایلدگز و فرمانروائی برادرش، قزل ارسلان

در آغاز این سال، پهلوان محمد بن ایلدگز، فرمانروای شهرهای جبل و ری و اصفهان و آذربایجان و ارانیه و غیره جهان را بدرود گفت.

او امیری دادگر، نیکرفتار، خردمند، بردبار و در فرمانروائی دارای حسن سیاست بود.

آن شهرها نیز در روزگار او نظم و امن داشتند و مردم آسوده خاطر به سر می بردند.

پس از در گذشت او، در اصفهان میان شافعیان و حنفیان زد و خورد و خونریزی و آتش سوزی و یغماگری هائی روی داد که به وصف در نمی آید.

قاضی شهر در رأس حنفیان و ابن الخجندی در رأس شافعیان قرار داشتند.

در شهر ری نیز نیز آشوبی بزرگ میان سنیان و شیعیان به راه افتاد و مردم ری پراکنده گردیدند.

گروهی از مردم کشته شدند. و ری و شهرهای دیگری در این فتنه ویران گردید.

وقتی پهلوان از جهان رفت، برادرش قزل ارسلان- که نامش عثمان بود- به فرمانروائی رسید.

در روزگار فرمانروائی پهلوان، سلطان طغرل بن ارسلان بن طغرل بن محمد بن ملکشاه نیز با پهلوان می زیست.

در شهرها خطبه سلطنت به نام سلطان طغرل خوانده می شد ولی او هیچ کاری نداشت و امور شهرها و اختیار امیران و اموال همه به دست پهلوان بود.

پس از درگذشت پهلوان، سلطان طغرل از زیر فرمان قزل ارسلان بیرون رفت. گروهی از سرداران و سپاهیان نیز بدو پیوستند.

سلطان طغرل با این قشون به برخی از شهرها دست یافت و میان او و قزل ارسلان جنگ هائی روی داد که ما به خواست خداوند بزرگ در جای خود آنها را ذکر خواهیم کرد.

ص: ۶۰

دو دستگی میان فرنگیان در شام و رفتن قمص، صاحب طرابلس، پیش صلاح الدین

قمص، صاحب طرابلس، که ریموند بن ریموند صنجیلی نام داشت با قومصه ای (۱) که بر طبریه حکومت می کرد زناشوئی نموده و به نزد او نقل مکان کرده بود.

او مدتی پیش این خانم در طبریه ماند.

در همان اوقات ملک فرنگیان که به بیماری جذام گرفتار بود، در گذشت.

پس از او، بنا بر وصیت او، فرمانروائی به یکی از خواهرزادگانش رسید که پسری خردسال بود. از این رو، قمص نامبردهد.

ص: ۶۱

۱- - قومصه (به فتح میم و کسر صاد) مونث قمص (به ضم قاف فتح میم مشدد) است. قمص و قومصه القابی اشرافی بوده که فرمانروایان مرد و زن فرنگی داشته اند.

سرپرستی او را عهده دار شد و به کشور داری و تدبیر ملک پرداخت زیرا میان فرنگیان در آن هنگام کسی بلند پایه تر دلیر تر و دور اندیش تر از او نبود.

به همین جهت قمص به طمع افتاد که خردسالی آن پسر را غنیمت شمارد و بر کرسی فرمانروائی دست یابد.

تصادفا آن پسر خردسال در گذشت و فرمانروائی به مادرش رسید و نقشه هائی که قمص برای فرمانروائی خود می کشید، نقش بر آب شد.

میان فرنگیانی که از غرب به شام آمده بودند، مردی بود به نام «کی» که آن ملکه دلداده عشق او شد و با او زناشوئی کرد و زمام فرمانروائی بدو سپرد و تاج بر سر او نهاد. و بطریق ها (۱) و کشیشان و راهبان و بارون ها و طوایف استتاریه (۲) و داویه (۳) را احضار کرد و آنان را درین کار گواه گرفت.

آنان نیز از او اطاعت کردند و پیش او سر فرود آوردند.

این وضع برای قمص گران تمام شد و دست پای خود را گم کرد.

ازو حساب پولهایی را خواستند که در دوره فرمانروائی آنعد

ص: ۶۲

۱- - بطریق: در قدیم قائد و پیشوا و فرمانده ارتش روم را می گفته اند. (فرهنگ عمید)

۲- - استتاریه: به معنی «سواران قدیس یوحنا» است.

۳- - داویه: لفظی عربی، که تحریفی از واژه سریانی به معنی فقیر است. اسم این طبقه در اصل لا-تینی (Pauperes Commilitones Christi) به معنی «سواران فقیر مسیحی» بوده است. (ترجمه از تاریخ العرب بقلم دکتر فیلب حتی. ذیل صفحه ۷۶۳ درباره معانی استتاریه و داویه).

پسر خردسال، از مردم گرفته بود.

او هم ادعا کرد که آنچه گرفته، در راه از میان برداشتن او خرج کرده است.

این اقرار مردم را از او متنفرتر کرد.

او نیز سر سختی و ناسازگاری و مخالفت، آشکار ساخت و به صلاح الدین نامه ای نگاشت و بدو گرائید و پناه برد و از وی یاری خواست تا بر فرنگیان تسلط یابد و بر مراد خود برسد.

صلاح الدین مانند همه مسلمانان از پناهندگی او شاد شد و وعده داد که او را یاری کند تا پیروز شود و بکوشد که هر چه می خواهد به دست آورد. و تضمین کرد که او را فرمانروای مستقل همه فرنگیان سازد.

گروهی از شهسواران آن قمص نیز پیش صلاح الدین در بند اسارت به سر می بردند.

صلاح الدین آنان را آزاد کرد.

این جوانمردی صلاح الدین، مقام او را در نظر قمص تا آخرین حد بالا برد. چنان که به فرمان او در آمد و فرمانبرداری خویش را آشکار نمود و از کاری که گروهی از فرنگیان کرده بودند او را آگاه ساخت.

بدین گونه میان فرنگیان اختلاف نظر و دو دستگی و پراکندگی

افتاد و این از بزرگترین عللی بود که مایه گشوده شدن شهرهای ایشان و رهانیدن بیت المقدس از چنگ آنان گردید چنان که ما به خواست خداوند در جای خود به ذکر آن خواهیم پرداخت.

صلاح الدین از ناحیه طبریه دسته هائی از سربازان خود را برای دستبرد بر قلمرو فرنگیان گسیل داشت.

آنان بر شهرهای فرنگیان یورش هائی بردند و سالم بیرون آمدند در حالی که غنائمی به دست آورده بودند.

این حملات فرنگیان را سست و ناتوان ساخت. ولی مسلمانان را دلیرتر کرد و برای جنگ با ایشان آمادگی بخشید.

ص: ۶۴

خیانت و فریبکاری پرنس ارنات

پرنس ارنات در شمار بزرگ ترین و بدنهادترین مردان فرنگیان بود و سر سخت ترین و زیانمندترین دشمن مسلمانان محسوب می شد.

صلاح الدین وقتی مسلم آزاری های او را دید، چند بار بر شهرهای او حمله برد و آنها را در میان گرفت و یغما کرد.

پرنس ارنات در برابر این حملات خوار و زبون شد و از در فروتنی در آمد و از صلاح الدین درخواست صلح کرد.

صلاح الدین نیز درخواست او را پذیرفت و با او قرار متارکه جنگ گذاشت.

هر دو نیز در حفظ پیمانی که بسته بودند سوگند یاد کردند.

از آن پس میان شام و مصر کاروان هائی رفت و آمد می کردند بی اینکه مورد دستبرد گروه های مخالف قرار گیرند.

در این سال کاروانی بزرگ با کالاهای بی شمار و مردان بسیار به راه افتاد در حالیکه دسته ای از سربازان شایسته نیز آنرا همراهی می کردند.

آن امیر لعین به عهده‌ی که بسته بود خیانت کرد و همه آنان را گرفت و کالاها و چارپایان و اسلحه ایشان را به غنیمت برد و از آنان گروهی را که اسیر کرده بود به زندان انداخت.

صلاح الدین که این خبر شنید کسی را پیش او فرستاد و او را سرزنش کرد و کار او و خیانت او را نکوهید. و تهدیدش کرد که اگر اسیران را آزاد نکند و اموالی را که گرفته پس ندهد، او را به کیفر اعمال خود خواهد رساند.

ولی پرنس ارنات بدو پاسخ مساعدی نداد و در امتناع خود اصرار ورزید.

صلاح الدین نیز با خدای خود عهد بست و نذری کرد که اگر بر او پیروزی یابد، خون او را بریزد.

جریان امر چنان شد که ما- چنانچه خدای بزرگ بخواهد در جای خود ذکر خواهیم کرد.

ص: ۶۶

برخی دیگر از رویدادهای سال

ستاره شناسان قدیم و جدید همه حکم کرده بودند که در این سال- در بیست و نهم جمادی الآخر- کواکب خمسه در برج میزان اجتماع خواهند کرد و در نتیجه اقتران آنها بادهای سخت خواهد وزید. و گرد و غبار مردم را نابود و شهرها را ویران خواهد کرد.

وقتی این سال فرا رسید پیشگوئی ایشان درست در نیامد. و هیچ باد نوزید تا جائی که محصول گندم و جو دیر به دست آمد زیرا باد به آن اندازه نبود که کشاورزان برای باد دادن غلات لازم دارند.

بدین گونه خدا دروغ بودن سخنان منجمان را آشکار ساخت و آنان را شرمنده کرد.

*** در این سال عبد الله بن بری بن عبد الجبار بن بری نحوی مصری در گذشت.

او در علم نحو سر آمد بود.

خدا او را بیامرزاد.

ص: ۶۷

آغاز این سال که روز شنبه بود اتفاقاً مصادف با روز نوروز سلطانی، و چهاردهم آذر سال ۱۴۹۸ اسکندری (۱) شد.

ماه و خورشید در برج حمل بودند و آغاز سال عرب و اول سال ایرانیان که تازه آنرا تجدید کرده اند و اول سال رومی با هم مصادف شدند. و شمس و قمر در اول برج ها بودند.

وقوع نظیر چنین واقعه ای بعید است.د.

ص: ۶۸

۱- - منظور تاریخی است که از آغاز فتوحات اسکندر مقدونی شروع می شود.

در این سال، صلاح الدین به همه شهرها نوشت و از مردم خواست که برای جهاد آماده شوند و بیرون آیند.

به موصل و دیار جزیره و اربل و شهرهای دیگر شرق، همچنین به مصر و سایر بلاد شام نامه هائی نگاشت و مردم را بر انگیخت و به جهاد فرا خواند و به ایشان دستور داد که تا آخرین حد امکان خود را برای یاری با او مجهز سازند.

بعد، در اواخر ماه محرم، با لشکریان خاص خود از دمشق بیرون رفت و به سوی رأس الماء روانه گردید.

در آن جا لشکریان شام بدو پیوستند و همینکه همه گرد آمدند، پسر خود ملک افضل علی را در رأس ایشان گماشت تا سربازانی که از آن نواحی وارد می شوند در اطراف پسرش اجتماع کنند.

آنگاه خود، تنها با گروهی از یاران زبده خویش، به جانب بصری رهسپار گردید.

علت حرکت کردن و رفتن او بدانجا این بود که برایش

اخباری رسید که پرنس ارنات، فرمانروای کرک، می خواهد راه حاجیان را بزند و آنان را گرفتار سازد. و آشکار کرده است که پس از فراغت از دستگیری حاجیان بر سر راه لشکر مصر بر گردد تا آنان را از رسیدن به خدمت صلاح الدین باز دارد.

به شنیدن این اخبار بود که صلاح الدین روانه بصری شد تا نگذارد پرنس ارنات به جست و جوی حاجیان برخیزد بلکه از بیم او ملازم شهر خود بماند.

در میان حاجیان نیز گروهی از خویشاوندان صلاح الدین بودند، از آن جمله محمد بن لاجین، خواهرزاده صلاح الدین، و عده ای دیگر که به زیارت خانه خدا می رفتند.

پرنس ارنات همینکه شنید صلاح الدین به شهر او نزدیک می شود، از شهر بیرون رفت و از آنچه در آن طمع بسته بود دست شست.

از این رو حاجیان سالم به مقصد رسیدند.

صلاح الدین وقتی خاطرش از بابت حاجیان آسوده شد، روانه کرک گردید و آن جا را در میان گرفت و به انتظار رسیدن لشکر مصر ماند.

در آن جا لشکریان مصر بدو رسیدند.

صلاح الدین از آن جا دسته هائی از لشکریان خود را به سوی کرک و شوبک و نقاط دیگر پراکنده ساخت.

آنان نیز به هر جا که رسیدند یغما کردند و ویران ساختند و آتش زدند.

پرنس ارنات در کرک، در حلقه محاصره محصور بود و

نمی توانست از آن نواحی دفاع کند.

فرنگیان دیگر نیز ملازم شهرهای خود بودند و نمی توانستند از آن نقاط دور شوند زیرا از لشکری که با ملک افضل علی، پسر صلاح الدین، بود می ترسیدند.

بدین گونه، صلاح الدین، با محاصره و تاراج و آتش سوزی و ویرانگری، چیرگی خود را بر دشمن نشان داد. این هم یکی از- کارهای او بود.

ص: ۷۱

صلاح الدین برای پسر خود- ملک افضل علی- پیام فرستاد و به او دستور داد که گروه شایسته ای از لشکریان را به شهر عکا گسیل دارد تا آن جا را تاراج کنند و ویران سازند.

ملک افضل هم مظفر الدین کو کبری بن زین الدین را که صاحب حران و رها بود، فرستاد.

قایماز نجمی و دلدرم یاروقی را نیز که دو تن از بزرگان امرا بودند، و همچنین سرداران دیگری را همراه او کرد.

این عده در اواخر ماه صفر شبانه حرکت کردند و صبح به صفوریه (۱) رسیدند.

ص: ۷۲

۱- - صفوریه (به فتح صاد و فتح یاء): نام قریه بزرگی است در قضای ناصره از سنجاق عکا، تابع ولایت بیروت از فلسطین، در پنج هزار گزی شمال غربی ناصره و دوازده هزار گزی جنوب شرقی عکا واقع است- از قاموس- الاعلام ترکی. (لغتنامه دهخدا)

فرنگیان از طوائف داویه و استباریه و غیره، به مقابله با ایشان شتافتند و در آن جا با هم روبرو شدند.

میان ایشان جنگی در گرفت چنان سخت که موهای سیاه را سپید می کرد.

بعد خدای بزرگ یاری خود را برای مسلمانان فرستاد و فرنگیان شکست خوردند.

گروهی از ایشان کشته شدند و ما بقی اسیر گردیدند.

از کسانی که به قتل رسیدند یکی سردسته طایفه استباریه بود که از شهسواران بلند آوازه فرنگی شمرده می شد و مسلمانان از او گزندهای بسیار می دیدند.

مسلمانان، پس از این پیروزی، شهرهایی را که در آن نزدیکی قرار داشتند تاراج کردند و غنیمت بسیار به دست آوردند و گروهی از زنان و فرزندان را گرفتار ساختند و خود سالم بازگشتند.

بازگشت ایشان به طبریه بود. و در آن جا همان قصص به سر می برد که پیش از این درباره او سخن گفتیم.

قصص نامبرده از زیانی که به همکیشانش رسیده بود، بدش نیامد.

این پیروزی بسیار بزرگی برای مسلمانان بود زیرا طوائف داویه و استباریه، آتشپاره های فرنگیان به شمار می رفتند.

از این رو، مژده این پیروزی به شهرها فرستاده شد.

بازگشت صلاح الدین به لشکریان خود و دخول او در میان فرنگیان

صلاح الدین وقتی مژده شکست خوردن طوائف اسبتاریه و داویه را شنید و از کشته شدن فرنگیانی که کشته شده بودند و اسیر شدن کسانی که اسیر شده بودند خبردار گردید، از کرک برگشت و پیش لشکریانی رفت که در خدمت پسرش - ملک افضل علی - بودند.

سایر مددکاران و سپاهیان نیز به یک دیگر پیوستند و در اطراف او گرد آمدند و همه به راه افتادند.

در آنجا صلاح الدین لشکر خود را سان دید.

شماره سپاهیان او به دوازده هزار سوار می رسید. اینان سربازانی بودند که همه حقوق و مقرری معین داشتند و سوای لشکریانی بودند که داوطلبانه خدمت می کردند.

صلاح الدین قلب لشکر و جناح راست و چپ و همچنین پیشروان و پسروان لشکر، همه را معلوم ساخت و به هر سرباز جا و

ص: ۷۴

محل خدمتش را نشان داد و امر کرد که ملازم و مراقب موضع خود باشد.

آنگاه لشکریان خود را بسیج کرد و به راه افتاد و در اقصوانه، که نزدیک طبریه بود، فرود آمد و اردو زد.

قمص هم - چنانکه پیش از این گفتیم - خود را به صلاح - الدین بسته بود و پی در پی نامه می نوشت و به او وعده یاری می داد و او را به کمک های خود امیدوار می ساخت. **وَ مَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا (۱).**

فرنگیان وقتی دیدند که لشکریان اسلام گرد هم آمده اند و سر آن دارند که بر شهرهای ایشان بتازند، بطریق و کشیشان و راهبان و بسیاری از شهسواران را به نزد آن قمص فرستادند.

آنان قمص را به خاطر گرایشی که به صلاح الدین پیدا کرده بود سرزنش نمودند و به او گفتند: «بی گمان تو مسلمان شده ای، و گرنه در برابر آنچه دیروز مسلمانان با فرنگیان کردند، آرام نمی نشستی، و رضا نمی دادی که با طوائف داویه و استتاریه بجنگند و ایشان را بکشند و اسیر کنند و با وجود تو بر آنان بتازند. این کارها را نکوهش نمی کنی و مانع نمی شوی.» از لشکریان طبریه و طرابلس نیز کسانی که پیش قمص بودندی)

ص: ۷۵

۱- - آیه ۱۲۰ از سوره النساء: «يَعِدُهُمْ وَيُمَنِّيهِمْ وَمَا يَعِدُهُمُ الشَّيْطَانُ إِلَّا غُرُورًا». (شیطان بسیار وعده دهد و آرزومند و امیدوار کند ولی وعده و نوید شیطان بجز غرور و فریب خلق نیست.) (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه ای)

با نکوهشگران و سرزنش کنندگان او همزبان و همداستان شدند.

بطریق نیز او را ترساند که تکفیرش خواهد نمود و نکاح همسرش را فسخ خواهد کرد.

بجز اینها تهدیدات دیگری نیز کرد.

قصص وقتی کار را بدان سختی دید، ترسید و پوزش خواست و به تبرئه خود پرداخت و از راهی که در پیش گرفته بود برگشت.

آنان نیز عذر او را پذیرفتند و از لغزش او در گذشتند و از او خواستند که با ایشان برای پیکار با مسلمانان همدست شود و آنان را در نگهداری شهرهای فرنگیان یاری کند.

او هم پذیرفت که با ایشان بسازد و به ایشان بپیوندد و همگامی و همراهی کند.

آنگاه همراهشان به خدمت پادشاه فرنگیان رفت.

بدین گونه، فرنگیان، پس از آن جدائی و دو دستگی، بار دیگر بهم نزدیک شدند و همدست گردیدند.

ولی، با این وصف، از آنچه خدا درباره ایشان می خواست چیزی کاسته نشد.

سواران و پیادگان فرنگی گرد هم آمدند و از عکا به سوی صفوریه رهسپار شدند در حالیکه با یک پا پیش می رفتند و با پای دیگر، خود را پس می کشیدند زیرا دل‌های ایشان از ترس و بیم پر شده بود.

وقتی فرنگیان گرد هم آمدند و به سوی صفوریه روانه شدند، صلاح الدین سرداران و وزیران خود را جمع کرد و با ایشان به کنکاش پرداخت.

بیشترشان به او اندرز دادند که از روبرو شدن با فرنگیان در گذرد و تنها با حملات پی در پی و ویران ساختن شهرهایی که دارند، ایشان را ناتوان و زبون گرداند.

بعد، یکی از سرداران او گفت: «نظر من این است که ما شهرهای فرنگیان را بگردیم و تاراج کنیم و ویران سازیم و آتش بزنیم و مردان و زنان و فرزندانشان را به بند اسارت در آوریم و هر جا که یکی از لشکریان فرنگی در پیش ما ایستادگی کرد با او دست و پنجه نرم کنیم چون مردمی که در مشرق به سر می برند ما را لعنت می کنند و می گویند صلاح الدین از جنگ با کافران رو گردانده و به پیکار با مسلمانان روی آورده است. از این رو بهتر است کاری کنیم که برای انجامش بهانه ای داریم و زبان بدگویان هم بسته می شود.»

صلاح الدین گفت: «به نظر من صلاح در این است که ما با همه لشکریان اسلام پیش برویم و با همه کافران روبرو شویم و بجنگیم.»

چون کارها به حکم انسان پیش نمی رود و ما هم نمی دانیم که از عمرمان چقدر باقی مانده است. بنا بر این سزاوار نیست که این جمع را پریشان کنیم مگر هنگامی که به حد لزوم در جهاد کوشیده باشیم.» آنگاه در پنجمین روز اقامت خود در آن جا، که روز پنجشنبه بود و هفت روز از ربیع الآخر باقی مانده بود، از اقحوانه حرکت کرد و رفت تا طبریه را پشت سر گذاشت و از کوه طبریه بالا رفت و پیشروی کرد تا به جایگاه فرنگیان نزدیک شد.

ولی هیچیک از آنان را ندید چون همه در خیمه های خود بودند و از خیمه ها دور نمی شدند.

بنا بر این از کوه فرود آمد و به لشکریان خود نیز دستور داد تا فرود آیند.

همینکه شب فرا رسید گروهی از لشکریان خود را در برابر فرنگیان گماشت که آنان را از پیکار باز دارند.

آنگاه خود با گروهی از سواران زبده بر طبریه حمله برد و به جنگ پرداخت و در پای برجی از برج های آن نقب زد و شبانه شهر را با خشونت گرفت.

کسانی که در طبریه می زیستند به قلعه شهر پناه بردند و از هجوم لشکریان صلاح الدین جلوگیری کردند.

در آن دژ خانمی که صاحبه آن بود با فرزندان خود به سر می برد.

صلاح الدین شهر طبریه را غارت کرد و آتش زد.

خبر به فرنگیان رسید که صلاح الدین بر طبریه فرود آمده و شهر را تصرف کرده و آنچه را که می توانسته ببرد برده و آنچه را هم که بردنی نبوده و بر جا مانده، سوزانده و شهر را هم آتش زده است.

به شنیدن این خبر گرد هم آمدند و مشورت کردند.

یکی از آنان توصیه کرد که به سر وقت مسلمانان بشتابند و با آنان بجنگند و از هجومشان به طبریه جلوگیری کنند.

قمص گفت: «طبریه تعلق به من و همسر من دارد. صلاح-الدین هم با شهر طبریه هر کار که می خواست بکند کرده است. فقط قلعه شهر مانده که در آن جا همسر من زندگی می کند. من راضی هستم به اینکه او آن قلعه را و زن مرا و هر چه آنجا داریم بگیرد و برگردد چون من همه لشکریان قدیم و جدید اسلام را دیدم ولی به خدا هیچ لشکری را از لحاظ بسیاری سربازان و نیرومندی افراد، مثل این لشکر که صلاح الدین دارد، ندیدم. صلاح الدین وقتی طبریه را بگیرد نمی تواند در آن جا بماند و هر وقت از طبریه دور شد و برگشت، ما باز آن جا را می گیریم.

صلاح الدین اگر هم بخواهد در طبریه اقامت کند، این کار برایش مقدور نیست مگر اینکه با همه لشکریان خود بماند. و لشکریانش هم نمی توانند مدتی دراز صبر کنند و از زادگاه و خانواده های خود دور باشند.

بدین جهت صلاح الدین ناچار می شود که طبریه را ترک کند.

آن وقت ما باز شهر را می گیریم و هر کرا که از ما در آن جا اسیر کرده، آزاد می کنیم.» ولی پرنس ارنات، فرمانروای کرک به او گفت: «در

ترساندن ما از مسلمانان خیلی طول و تفصیل دادی. شکی نیست که هواخواه آنها هستی و به آنها گرویده‌ای، و گرنه این حرف را نمی‌زدی. اما اینکه گفتی «عده آنها زیاد است.» باید بدانی که زیادی هیزم به آتش ضرری نمی‌زند.» قمص گفت: «منهم یکی از شما هستم. اگر پیشروی کنید، پیش می‌روم و اگر عقب نشینی کنید، عقب می‌نشینم. بزودی خواهید دید که چه میشود.» بنا بر این عزمشان قوت گرفت و بر آن شدند که به سر وقت مسلمانان بروند و با ایشان بجنگند.

لذا از لشکرگاهی که تا آن زمان در آن بسر می‌بردند، رفتند و به لشکریان اسلام نزدیک شدند.

صلاح الدین همینکه خبر حرکت ایشان را شنید، از طبریه به سوی لشکر خود، که ازو چندان دور نبود، برگشت.

اصولا از محاصره طبریه، قصدش این بود که فرنگیان را از جایگاه خود دور سازد تا بتواند با آنان نبرد کند.

مسلمانان تازه به آب رسیده بودند و چله تابستان و گرمای سختی بود.

فرنگیان از تشنگی رنج می‌بردند و نمی‌توانستند از آبی که به دست مسلمانان افتاده بود استفاده کنند.

از برکه‌های آب هم گذشته بودند و از بیم مسلمانان نمی‌توانستند بدان برکه‌ها برگردند.

از این رو به همان حال تا روز بعد، که روز شنبه بود، ماندند

در حالی که تشنگی تاب و توان از آنها ربوده بود.

اما مسلمانان که قبلاً از فرنگیان می ترسیدند جرئت یافتند و به جنگ با فرنگیان شائق شدند. آن شب یک دیگر را دلگرم کردند و دلیر ساختند زیرا وزش نسیم پیروزی را دریافته بودند. و هر وقت که می دیدند فرنگیان، بر خلاف عادت خود، چقدر زبون و ناکام شده اند.

آزمندی و دلیری ایشان در جنگ با آنها افزایش می یافت.

از این رو، تمام طول شب را با نعره شادی و بانگ الله اکبر و ستایش خداوند گذراندند.

در آن شب سلطان صلاح الدین پیشروان لشکر خود را ترتیب داد و معلوم نمود.

برای تیراندازی نیز به اندازه کافی تیر در میانشان پخش کرد.

ص: ۸۱

شکست خوردن فرنگیان در حطین

شکست خوردن فرنگیان در حطین (۱)

صلاح الدین و سایر مسلمانان، روز شنبه، پنج روز به پایان ربیع الآخر مانده، بامداد برخاستند و سوار شدند و به سوی فرنگیان پیشروی کردند.

فرنگیان نیز برای جنگ سوار شدند.

دو لشکر با هم روبرو گردیدند و برخی از طرفین به برخی دیگر نزدیک شدند. فقط فرنگیان از تشنگی بیتاب و زبون شده بودند.

دو دسته سرگرم کارزار شدند و با هم سخت جنگیدند و در برابر یک دیگر پایداری نشان دادند.

تیرهایی که پیشروان لشکر اسلام می انداختند مانند دسته های)

ص: ۸۲

۱- حطین (به کسر حا و تشدید طا): قریه ای است میان طبریه و عکا، و از آن جا تا طبریه دو فرسنگ است. در نزدیکی آن نیز قریه کوچکی است به نام خباریه، و گویند قبر شعیب در این قریه است. (خلاصه از لغتنامه دهخدا)

ملخی که به پرواز در آمده باشند هوا را پر کرده بود.

با این تیرها بسیاری از اسبان فرنگیان را کشتند.

در گرماگرم این پیکار، فرنگیان پیادگان خود را گرد آوردند و زد و خورد کنان به سوی طبریه رفتند تا شاید خود را به آب برسانند.

صلاح الدین همینکه از مقصدشان آگاهی یافت، راه بر ایشان بست و گروهی از لشکریان را در برابرشان گماشت تا نگذارند که آنها به مراد خود برسند.

آنگاه خود در میان مسلمانان به گردش در آمد و آنان را به جنگ برانگیخت و در انجام آنچه به سودشان بود امر کرد و از آنچه به زیانشان بود نهی نمود.

مسلمانان نیز از گفته های او پیروی می کردند و آنچه را که او نهی می فرمود، موقوف می ساختند.

در این میان مملوکی از مملوکان نوجوان صلاح الدین حمله بدی بر صف فرنگیان کرد و چنان جنگید که رزم آوری او همه را به شگفتی دچار ساخت.

فرنگیان که چنین دیدند، شماره سربازان خود را در آن سو افزایش دادند و در برابر او گرد آمدند و او را کشتند.

همینکه او کشته شد، مسلمانان حمله سختی بر آن کافران کردند که آنان را ناتوان ساختند و بسیاری از آنان را کشتند.

قصص همینکه سختی کار را دید، دانست که آنان یارای نبرد با مسلمانان را ندارند این بود که با گروه خود همدست شد و همه با هم به مسلمانانی

که در نزدیکیشان بودند، حمله بردند.

در آن ناحیه، سر دسته لشکریان اسلام، تقی الدین عمر - برادر زاده صلاح الدین ایوبی - بود.

او وقتی دید که آن دسته از فرنگیان، آنطور با ناراحتی و از جان گذشتگی حمله می کنند، دانست که مجال ایستادگی در برابر آنان نیست.

از این رو به یاران خود دستور داد برای آنان راهی بگشایند تا بیرون بروند.

آنان نیز چنین کردند. آنگاه قمص و کسانش بیرون رفتند و صفی که گشوده شده بود، دوباره بسته شد.

برخی از سربازان داوطلب لشکر اسلام در آن زمین آتش افکنده بودند.

خار و خس بسیار هم در آن جا وجود داشت که آتش گرفت.

باد هم که به سوی فرنگیان می وزید، گرمای آتش و دود را به طرف ایشان می برد.

بدین گونه، تشنگی و گرمای هوا و گرمای آتش و دود و گرمی کارزار همه برای از میان بردن فرنگیان دست به دست هم داده بودند.

علاوه بر اینها گریختن قمص نیز باعث شد که دیگر بکلی دست و پای خود را گم کردند و چیزی نمانده بود که از جنگ دست بردارند و تسلیم شوند.

بعد پی بردند به اینکه از مرگ رهایی نخواهند یافت مگر هنگامی که با مرگ به مبارزه برخیزند.

از این رو با حمله های حساب شده و آماده ای بر مسلمانان تاختند و چنان سخت کوشیدند که نزدیک بود. مسلمانان را، با وجود بسیاری شماره ایشان، از جایگاه های خود برانند.

ولی لطف خداوند شامل حال مسلمانان بود. ازین رو، فرنگیان هر حمله ای که می کردند، وقتی به جای خود بر می گشتند گروهی کشته داده بودند.

این موضوع، آنان را سخت ناتوان ساخت.

آنگاه مانند دایره ای که قطر خود را در میان می گیرد، مسلمانان آنها را احاطه کردند.

فرنگیانی که از تیغ تیز لشکر اسلام جان برده بودند، بر فراز تپه ای در ناحیه حطین رفتند.

در آن جا می خواستند خیمه های خود را بر پا دارند و از جان خود دفاع کنند.

ولی مسلمانان از همه سو با آنان سخت جنگیدند و آنان را از کاری که می خواستند بکنند، باز داشتند.

از این رو فرنگیان جز سراپرده پادشاه خود، نتوانستند خیمه دیگری بر افرازند.

در این گیر و دار مسلمانان بزرگترین صلیب فرنگیان را گرفتند که آن را صلیب الصلوت می نامیدند. و چنین می پنداشتند که در آن قطعه چوبی به کار رفته که بر آن حضرت مسیح علیه السلام را بدار آویخته اند.

گرفتن این صلیب از دست فرنگیان، برای آنان بزرگترین مصیبت شمرده می شد. و بر اثر از دست دادن آن نابودی خود را حتمی دانستند.

این پیشامد، و همچنین کشته شدن و اسیر گردیدن گروهی از فرنگیان، در سواران و پیادگان ایشان سخت کارگر افتاد.

پادشاه فرنگیان با حدود یکصد و پنجاه سوار از شهسواران بلند آوازه و دلیران نامدار بر فراز تپه ماند.

از ملک افضل علی- فرزند صلاح الدین- برای من حکایت کردند که گفت:

«من در آن جنگ پهلوی پدرم بودم و این نخستین جنگی بود که از نزدیک می دیدم.

وقتی ملک فرنگیان با آن گروه بر فراز تپه رفت، اطرافیان او بر مسلمانانی که در برابرشان بودند چنان حمله سختی کردند که آنان را بر گرداندند و به پدرم ملحق ساختند.

در این هنگام به پدرم نگریستم و دیدم چهره اش اندوهگین و رنگش تیره شد و دست به ریش خود کشید و پیش رفت و فریاد زد:

«شیطان دروغ می گوید.» مسلمانان که صدای او را شنیدند به سوی فرنگیان برگشتند و بر آنان حمله ور شدند.

فرنگیان روی بر تافتند و از تپه بالا رفتند.

من که دیدم فرنگیان برگشته اند و مسلمانان آنها را دنبال می کنند، از شادی فریاد زدم: «آنها را شکست دادیم!» فرنگیان برگشتند و دوباره مثل اول حمله ای کردند که مسلمانان را تا پیش پدرم راندند.

پدرم باز همان کار را کرد که بار نخست کرده بود.

مسلمانان هم باز به شنیدن فریاد پدرم دلگرم شدند و به سوی فرنگیان برگشتند و آنها را تا فراز تپه راندند.

من هم باز فریاد زدم: «ما آنها را شکست دادیم!» در این هنگام پدرم به من رو کرد و گفت: «خاموش باش تا آن خیمه بزرگ بر زمین نیفتاده، ما آنها را شکست نداده ایم.» هنوز این سخن را به پایان نرسانده بود که آن خیمه فرود افتاد.

پدرم، سلطان صلاح الدین، در دم از اسب پیاده شد و خدای را سجده کرد و سپاس گفت و از شادی گریست.

سبب فرود افتادن آن خیمه این بود که تشنگی فرنگیان در ضمن آن حملات پی در پی افزایش می یافت. و آنها امیدوار بودند که در یکی از این حمله ها راهی بگشایند و به آب برسند و خود را از رنجی که می برند، رهائی بخشند.

ولی وقتی راهی برای رهائی خود نیافتند از اسبان خود فرود آمدند و بر زمین نشستند که لختی بیسایند.

مسلمانان فرصت را غنیمت شمردند و از تپه بالا رفتند و بر سرا پرده ملک ایشان دست یافتند.

آنگاه همه فرنگیان را اسیر کردند.

میان این اسیران، ملک فرنگیان، و برادرش، بودند.

همچنین پرنس ارنات، فرمانروای کرک، اسیر شد که میان فرنگیان هیچ کس در دشمنی با مسلمانان سر سخت تر از او نبود.

گروهی از داویه و جمعی از استاریه نیز گرفتار شدند.

کشتن و اسیر گرفتن از فرنگیان به حدی زیاد شد که هر کس به کشته شدگان نگاه می کرد، گمان نمی برد که احدی اسیر شده باشد و هر کس به اسیران می نگریست تصور نمی کرد که هیچ کس کشته شده باشد.

فرنگیان از سال ۴۹۱ هجری قمری که به سوی کرانه شام آمده بودند، تا این هنگام چنین کار زاری ندیده و چنین مصیبتی نکشیده بودند.

وقتی مسلمانان از کار فرنگیان آسوده شدند، صلاح الدین ایوبی در سرا پرده خود فرود آمد.

آنگاه ملک فرنگیان و پرنس ارنات، فرمانروای کرک، را که اسیر شده بودند، به حضور خود فرا خواند.

ملک را که نزدیک بود از تشنگی به هلاک رسد، به پهلوی خود نشانده و آب یخ بدستش داد.

ملک فرنگیان آب را گرفت و نوشید و باز مانده آن را به پرنس ارنات فرمانروای کرک داد.

او نیز آب را گرفت و نوشید.

صلاح الدین که چنین دید گفت: «این ملعون آب را به اجازه من نوشید. بدین جهت دیگر حقی ندارد که از من امان بگیرد.» بعد با پرنس ارنات سخن گفت و او را برای گناهایی که از وی سرزده بود نکوهش کرد و خیانت ها و فریبکاری های او را بر شمرد.

سپس برخاست و به سوی او رفت و به دست خود گردنش را زد و گفت: «من دو بار با خدای خود پیمان بسته بودم که اگر بر او

چیره شوم، خونس را بریزم: یک بار هنگامی بود که او می خواست به مکه و مدینه رود و بر آن دو شهر مقدس دستبرد زند. بار دوم هنگامی که خیانت کرد و کاروان مسلمانان را زد و چاپید.» پس از کشته شدن پرنس ارنات و بیرون بردن و دور ساختن پیکر او، شانه های ملک فرنگیان از وحشت به لرزه افتاد.

ولی صلاح الدین بیم و هراس او را فرو نشاند و او را ایمن و آسوده خاطر ساخت.

اما قمص، صاحب طرابلس، وقتی - چنان که گفتیم - از آن معرکه رهائی یافت، به صور رفت.

بعد، آهنگ طرابلس کرد و در آن جا چند روزی بیش نمانده بود که بر اثر خشم و حسرت و دریغ از آنچه بر آن فرنگیان خصوصا و بر همه پیروان مسیحیت عموما گذشته بود، جان سپرد.

ص: ۱۹

بازگشت صلاح الدین به سوی طرابلس و تصرف قلعه و شهر طبریه

صلاح الدین، وقتی از کار شکست دادن فرنگیان آسوده شد، باقی روز را در همان جا ماند.

بامداد روز بعد، یعنی روز یکشنبه، حرکت کرد و به طبریه برگشت و در آن جا فرود آمد.

خانمی که صاحبه قلعه طبریه بود برای خود و فرزندان و یاران و اموال خود، زنهار خواست.

صلاح الدین درخواست او را پذیرفت.

خانم با همه کسان خود از دژ بیرون آمد و صلاح الدین هم به وعده ای که داده بود وفا کرد.

ازین رو، خانم و همراهانش ایمن و آسوده خاطر از آن جا گذشتند.

صلاح الدین، بعد فرمان داد تا ملک فرنگیان و گروهی از بزرگان اسرای فرنگی را به دمشق بفرستند.

همچنین دستور داد تا از طوایف اسبتاریه و داویه، کسانی را که اسیر کرده بودند، گرد آورند تا به قتل برسانند.

بعد دریافت که هر سربازی که اسیری نزد خود دارد، آن را به رایگان واگذار نخواهد کرد، چون به امید آنست که فدیة یا سربهائی در برابرش بگیرد.

از این رو صلاح الدین وعده داد که برای هر اسیری از آن دو صنف، یعنی داویه و اسبتاریه، پنجاه دینار مصری خواهد پرداخت.

بر اثر این وعده، در دم دویست تن از آن اسیران را پیش او حاضر کردند.

به فرمان صلاح الدین، همه آنها را گردن زدند.

او از آن جبهه این گروه را برای کشتن اختصاص داد که از همه فرنگیان بلندپایه تر و نیرومندتر بودند. لذا مردم را از گزندشان آسوده ساخت.

به نایب خود در دمشق نیز نوشت که از آنان هر کس داخل شهر شد، او را بکشد، خواه بستگی به او داشته باشد و خواه بستگی به غیر او.

نایب او نیز چنین کرد.

در حدود یک سال بعد، من به محل وقوع آن جنگ رفتم و زمین را پر از استخوان هائی دیدم که از دور پیدا بود. قسمتی از آنها بر روی هم توده شده و قسمتی در اطراف پراکنده بود.

اینها بجز استخوان هائی بودند که سیلاب ها برده یا درندگان آنها را بر گرفته و بر آن تپه ها یا گودال ها برده بودند.

صلاح الدین، پس از فراغت از کار طبریہ، روز سه شنبه از آن جا رفت و روز چهارشنبه به عکا رسید.

مردم عکا از دیوار شهر بالا رفتند و نشان دادند که به نگهداری و دفاع از شهر خواهند پرداخت.

صلاح الدین و همه مردم ازین کار اهالی عکا تعجب کردند زیرا اهل عکا می دانستند که لشکرشان از سواره و پیاده، همه یا کشته یا اسیر شده اند و از آنها جز عده ای اندک جان سالم بدر نبرده اند.

صلاح الدین تنها آن روز را فرود آمد و بیاسود و روز بعد- یعنی روز پنجشنبه- سوار گردید و بر آن شد که به سوی شهر پیشروی کند و به پیکار پردازد.

هنگامی که درنگ می کرد تا بیندیشد که از کدامین سو باید به پیشروی و پیکار دست یازد، بسیاری از مردم عکا بیرون آمدند و با زاری و فروتنی زنهار خواستند.

صلاح الدین درخواست ایشان را پذیرفت و آنان را به جان و مال امان بخشید و اختیار داد که اگر می خواهند، در عکا بمانند
و

اگر نمی خواهند، کوچ کنند.

مردم عکا نیز از بیم مسلمانان رفتن را بر ماندن برتری دادند و با پراکندگی از آن جا رفتند.

از اموال خود نیز آنچه می توانستند ببرند، بردند و باقی را همچنان بر جای نهادند.

مسلمانان در روز آدینه آغاز جمادی الاولی داخل عکا شدند و نماز جمعه را در مسجد جامعی خواندند که در قدیم تعلق به مسلمانان داشت. بعد، فرنگیان آن را کلیسا کردند. سپس صلاح الدین آن را بار دیگر تبدیل به مسجد کرد.

این نماز نخستین نماز جمعه ای بود که در کرانه شام- پس از دستیابی فرنگیان- خوانده می شد.

صلاح الدین شهر عکا را به پسر خود، ملک افضل علی، سپرد و هر چه در آن جا از ملک و زمین و غیره تعلق به طایفه داویه داشت به فقیه عیسی بخشید.

مسلمانان نیز آنچه را که فرنگیان نتوانسته بودند با خود ببرند، به غنیمت بردند.

این اموال آنقدر زیاد بود که از شمارش آنها در میماندند.

میان آنها طلا و جواهر و جامه های پشمین و کتاب گرانها و شکر و اسلحه و چیزهای دیگری از این گونه کالاها بسیار بود. زیرا عکا مرکز بازرگانی به شمار می رفت و مقصد بازرگانان فرنگی و رومی و غیره، از شهرهای دور و نزدیک بود و بسیاری از آن کالاها را بازرگانان در عکا انبار کرده و به سبب کسادى بازار از آن جا رفته و نتوانسته بودند آنها را با خود ببرند.

صلاح الدین و پسرش - ملک افضل - همه آن اموال را میان یاران خود تقسیم کردند.

بیشتر این بخشش را هم افضل کرد زیرا او در شهر اقامت داشت و اخلاقاً در بخشندگی معروف بود.

صلاح الدین نیز چند روزی در عکا ماند تا وضع آن جا را بهبود بخشد و کارها را سر و سامان دهد.

ص: ۹۴

صلاح الدین - پس از شکست دادن فرنگیان - کسی را به مصر، نزد برادر خود، عادل فرستاد تا پیروزی بر فرنگیان را بدو مژده دهد و امر کند تا با آن عده از افراد لشکر که باقی مانده اند، از سوی مصر به شهرهای فرنگیان برود و نقاطی را که نزدیک به مصر است محاصره کند.

عادل نیز به شتاب دستور او را به کار بست و از مصر با سپاهیان خود حرکت کرد.

آنگاه بر حصن مجدلیابه فرود آمد و آن را در میان گرفت و آنچه در آن جا بود به غنیمت برد.

نامه ای که درباره این پیروزی نوشت، به صلاح الدین رسید و مژده بزرگی شمرده شد.

هنگامی که صلاح الدین در عکا به سر می برد لشکریان خود را به سوی ناصره، قیساریه، حیفا، صفوریه، معلیا، شقیف، فوله و شهرک ها و دژهای دیگری که در نزدیک عکا قرار داشتند، پراکنده ساخت.

این سربازان آن نقاط را به تصرف در آوردند و مردان را گرفتار و زنان و کودکان را اسیر ساختند و آنقدر غنیمت و اسیر بردند که همه جا را از آنها پر کردند.

صلاح الدین، همچنین، تقی الدین عمر، برادر زاده خود را برای حمله به نقاط دیگر گسیل داشت.

تقی الدین بر تبین (۱) فرود آمد تا راه رسیدن خواربار وعد

ص: ۹۶

۱- - تبین (به کسر تاء): شهری است. و از آن است ایوب تبینی ابن ابو بکر بن خطلیا- منتهی الارب. شهری است در کوه های بنی عامر و مشرف بر شهر بانیاس، بین دمشق و صور- معجم البلدان. قصبه کوچکی است در ولایت بیروت و در بیست هزار گزی مشرق صور. تبین در دوران جنگ های صلیبی دارای استحکام و اهمیت بود. در سال ۵۸۳ صلاح الدین ایوبی آن را باز گرفت. دارای باغها و درختان پر میوه و کشت زارهای خرم است و بر بالای تپه ای قرار دارد و چشم انداز زیبایی را به وجود آورده است- از قاموس الاعلام ترکی. (لغتنامه دهخدا)

آذوقه را بدانجا و به شهر صور بیندد.

حسام الدین عمر بن لاجین را نیز صلاح الدین با لشکری به سوی شهر نابلس روانه کرد.

او به سبسطیه رسید که آرامگاه زکریای پیغمبر علیه السلام در آن جا بود.

این شهر را از دست مسیحیان گرفت و به دست مسلمانان سپرد.

بعد، به نابلس رسید. و داخل شهر شد و دژ شهر را پیرامون گرفت.

پس از محاصره دژ، در برابر امانی که به ساکنان دژ داد، آنها را از دژ فرود آورد.

آنگاه قلعه را تحویل گرفت.

مردم شهر را نیز همچنان بر جای خود باقی گذاشت که در شهر اقامت کنند.

املاک و اموالشان نیز دست نزد و آنها را همچنان بر ایشان مقرر داشت.

عادل، برادر صلاح الدین ایوبی، همینکه از مصر بیرون رفت و، چنانکه گفتیم، مجدلیابه را گشود، به سوی شهر یافا رهسپار گردید.

این شهر بر کرانه دریا بود.

عادل، آن جا را در میان گرفت و با خشونت بر آن چیره شد.

آنگاه دست به یغماگری نهاد و مردان شهر را گرفتار کرد و زنان و کودکان ایشان را نیز اسیر و آواره ساخت.

از این پیشامد، بر مردم یافا روزگاری گذشت که بر هیچیک از مردم آن شهرها نگذشته بود.

من در حلب می زیستم و دارای کنیزی بودم از اهل یافا که کودکی تقریباً یک ساله داشت.

این بچه از دستش بر زمین افتاد و چهره اش خراشیده شد.

زن از این پیشامد گریه بسیار کرد.

من او را دلداری دادم و آگاه ساختم که بچه اش صدمه ای ندیده که در خور گریستن باشد.

گفت: «من به حال او گریه نمی کنم. به بدبختی خودمان گریه می کنم.

من شش برادر داشتم که همه به هلاک رسیدند. شوهر داشتم، دو خواهر داشتم و هیچ نمیدانم چه بر سرشان آمده است.» این سر نوشتی بود که فقط یکی از زنان یافا داشت، باقی هم به همین نسبت بودند.

در حلب یک زن فرنگی را هم دیدم که با آقای خود، به در خانه ای رسید.

آقای او در خانه را کوفت.

صاحب خانه بیرون آمد و با آن دو تن به گفت و گو پرداخت.

آنگاه از خانه خود زن دیگری را که او هم فرنگی بود بیرون آورد.

دو زن وقتی چشمشان به هم افتاد، فریاد کشیدند و یک دیگر را در آغوش گرفتند و در حالی که ناله و زاری می کردند، به زمین افتادند.

بعد نشستند و با هم به درد دل پرداختند و از آنچه بر سرشان آمده بود، حکایت کردند.

این دو زن، خواهر بودند و عده ای خویشاوند داشتند که از سرنوشت هیچکدامشان آگاه نبودند.

فتح تبین و صیدا و جبیل و بیروت

اما تبین، پیش ازین گفتیم که صلاح الدین، تقی الدین عمر، برادر زاده خود را به تبین گسیل داشت.

تقی الدین وقتی به تبین رسید، بر آن حمله برد. مدتی نیز در آن جا ماند و پایداری کرد.

ولی دریافت که محاصره تبین به پایان نمی رسد و نتیجه ای نمی دهد مگر هنگامی که عم او، صلاح الدین نیز بدو پیوندد و او را یاری دهد.

از این رو، کسی را به نزد وی فرستاد و از آن حال آگاهش ساخت و او را برانگیخت که خود را به وی رساند.

صلاح الدین، به شنیدن پیام برادر زاده خود، در تاریخ هشتم جمادی الاولی حرکت کرد و روز یازدهم آن ماه در آن جا فرود آمد.

او نیز به محاصره تبین پرداخت و عرصه را بر اهالی تنگ ساخت و آهسته آهسته پیش رفت و پیکار کرد.

تبین از دژهای بلند و استواری بود که بر فراز کوه ها قرار داشت.

ساکنان دژ وقتی به تنگ آمدند و کار محاصره را سخت

ص: ۱۰۰

یافتند، هر چه اسیر مسلمان داشتند همه را آزاد کردند.

این اسیران بیش از صد مرد بودند. که وقتی وارد اردوگاه لشکر اسلام شدند صلاح الدین ایشان را به نزد خود فرا خواند و جامه پوشاند و نفقه داد و پیش خانواده هایشان فرستاد.

فرنگیانی که در دژ تبین می زیستند، تا پنج روز همچنان پایداری کردند.

بعد کسانی را به نزد صلاح الدین فرستادند و زنهار خواستند.

صلاح الدین آنان را به جان امان داد. آنها هم تبین را تسلیم او کردند.

صلاح الدین نیز به وعده خود وفا کرد و آنان را ایمن و آسوده خاطر به جایگاه های خود فرستاد.

اما صیدا:

صلاح الدین همینکه کار تبین را به پایان رساند، از آن جا به سوی صیدا رهسپار شد.

در راه خود به صرفند رسید و آن جا را با صفا و ملایمت و گذشت، بدون جنگ و خونریزی، گرفت.

آنگاه به صیدا رفت که از شهرهای معروف ساحلی بود.

فرمانروای صیدا همینکه شنید صلاح الدین با لشکر خود بدانجا می آید، شهر را ترک کرد و آن را بی مانع و مدافع گذاشت.

در نتیجه، صلاح الدین به مجرد رسیدن به صیدا، آن جا را گرفت.

پیروزی او بر این شهر در تاریخ یازدهم ماه جمادی الاولی

ص: ۱۰۱

این شهر از استوارترین و پاکیزه ترین و خوش ترین - شهرهای کرانه دریاست.

صلاح الدین، پس از گشودن صیدا، همان روز به سوی شهر بیروت رهسپار گردید.

روز بعد بدانجا رسید و دید مردم بیروت بر فراز دیوار شهر رفته و نیرومندی و چابکی و تجهیزات خود را نشان می دهند.

آنان که به استواری شهر خود مغرور شده بودند چند روزی به پیکار از فراز دیوار شهر ادامه دادند و گمان بردند که می توانند شهر را نگاه دارند.

مسلمانان نیز چند بار آهسته آهسته به سوی آنان پیشروی کردند.

فرنگیان همچنان از فراز دیوار شهر سر گرم پیکار بودند که ناگهان از شهر فریادهای بلند و سر و صدای بسیار شنیدند.

بعد به آنان خبر دادند که مسلمانان از ناحیه دیگری با زور و خشونت وارد شهر شده اند.

آنان کسانی را فرستادند که ببینند چه خبر است و دربارهد

ص: ۱۰۲

۱- - بطوریکه ملاحظه می فرمائید، در چند سطر بالا می گوید: «صلاح الدین در تاریخ یازدهم جمادی الاولی به تبنین رسید و چند روز هم وقت صرف کرد تا آن جا را گرفت. بعد به صرفند رفت و سپس به صیدا رسید. باز می گوید صیدا در تاریخ یازدهم جمادی الاولی گشوده شد. بنا بر این تاریخ دومی اشتباه است و بقیه ذیل در صفحه بعد

صحت و سقم موضوع تحقیق کنند.

ضمناً خواستند اهالی شهر را دلداری دهند ولی از بس از حول و حوش بیروت. مردم به داخل شهر هجوم آورده بودند، آنان نتوانستند کاری از پیش ببرند. و وقتی در نتیجه دو دستگی و اختلافی که میان مردم افتاده بود، بر جان خود بیمناک شدند، برای صلاح-الدین پیام فرستادند و امان خواستند.

صلاح الدین آنان را به جان و مال امان داد و شهر را در تاریخ بیست و نهم جمادی الاولی این سال تحویل گرفت.

مدت محاصره بیروت هشت روز بود (۱).

اما جبیل:

فرمانروای جبیل نیز از جمله اسیرانی بود که همراه ملک خود به دمشق فرستاده شده بود.

او در دمشق با نایب صلاح الدین در باره تسلیم جبیل به گفت و گو پرداخت. و حاضر شد که شهر را واگذار کند به شرطی که او راعد

ص: ۱۰۳

۱- - این هشت روز وقتی از بیست و نهم جمادی الاولی کسر گردد. تاریخ بیست و یکم بدست می آید. و چون صلاح الدین، به گفته ابن اثیر، پس از فتح صیدا، در همان روز به بیروت رفته و روز بعد جنگ را شروع کرده، فتح صیدا باید در بیستم یا بیست و یکم جمادی الاولی باشد و همچنانکه قبلاً تذکر داده شد، این که در متن کتاب فتح صیدا در تاریخ یازدهم جمادی الاولی ذکر شده اشتباهی است که یا از کاتبان سرزده یا ممکن است از دست خود ابن اثیر در رفته باشد. (مترجم)

آزاد سازند.

نایب صلاح الدین نیز صلاح الدین را از این موضوع آگاه ساخت.

صلاح الدین او را همچنانکه در بند بود با پشتگرمی به گفته او و احتیاط لازم، به نزد خود فرا خواند.

درین هنگام لشکریان صلاح الدین در بیروت بودند.

فرمانروای جبیل، دژ خود را به صلاح الدین سپرد. و مسلمانانی را که در آن جا گرفتار بودند آزاد ساخت.

صلاح الدین نیز شرطی را که کرده بود بجای آورد و او را آزاد نمود.

این فرمانروای جبیل از بزرگان فرنگیان به شمار می رفت و از کسانی بود که در زیرکی و فریبکاری و فتنه انگیزی، میان ایشان ضرب المثل بود.

ازو به مسلمانان دشمنی بسیار می رسید و آزاد کردن او یکی از علل صدمه رسیدن به مسلمانان بود چنانکه ذکر آن بعدا خواهد آمد.

ص: ۱۰۴

رفتن مرگیش به شهر صور

وقتی قمص، صاحب طرابلس از حطین به شهر صور گریخت، در آن جا اقامت کرد.

صور از بزرگترین شهرهای ساحلی به شمار می رفت برای اینکه شهری مستحکم و استوار محسوب می شد و برای کسی که می خواست این شهر را بگیرد، دسترسی بدان از دسترسی به هر شهر دیگری دشوارتر بود.

قمص، وقتی دید که سلطان صلاح الدین ایوبی بر تبین و صیدا و بیروت دست یافته، ترسید از اینکه او به شهر صور نیز حمله برد و این شهر هم خالی از مردان رزم آوری است که در برابر آن بجنگند و آنرا نگاه دارند و از هجوم دشمن جلوگیری کنند. بنابراین او نخواهد توانست که آنها از دستبرد لشکریان صلاح الدین حفظ نماید.

از این رو، قمص صور را ترک گفت و به سوی شهر طرابلس رهسپار گردید.

لذا صور شهری ماند خالی از قشون که در برابر مسلمانان

هیچ مانع و محافظی نداشت.

بنابر این صلاح الدین اگر پیش از تصرف تبین و شهرهای دیگر فتوحات خود را از حمله به صور آغاز می کرد، بی گمان بدون تحمل هیچگونه دشواری آنرا گرفته بود.

ولی تصرف این شهر، به سبب استواری و استحکامی که داشت، به نظر صلاح الدین کاری بزرگ جلوه کرد و خواست نخست کار شهرهای نزدیک آن را بسازد که بعد گرفتن صور آسان شود.

این بود سبب محفوظ ماندن صور، وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ قَدْرًا مَقْدُورًا (۱).

تصادفا مردی از فرنگیان که دریانوردی می کردند، موسوم به مرکیش - که لعنت خدا بر او باد- با کالای بسیار برای زیارت و بازرگانی به سفر دریائی پرداخت.

در حالی که نمی دانست چه بر سر فرنگیان آمده، به عکا رسید و در ساحل لنگر انداخت.

وقتی دید مالیات و عوارضی که فرنگیان از پهلو گرفتن کشتی های فرنگی دریافت می کردند، دیگر گرفته نمی شود، همچنین زنگهائی که به رسیدن کشتی ها می نواختند، دیگر نمی زنند و سایر رسوم نیز موقوف شده، و جامه مردم شهر نیز دگرگونه است به شک افتاد. و با اینکه نمی دانست چه خبر است ناچار بود که در کنار ساحل توقف کند زیرا با ایستاده بود و باد مساعد نمی وزید و کشتی نمی -ی)

ص: ۱۰۶

۱- - از آیه ۳۸ سوره احزاب: «... و كان امر الله قدرا مقدورا» (و فرمان خدا حکمی نافذ و حتمی خواهد بود.) (قرآن مجید با ترجمه الهی قمشه ای)

توانست حرکت کند.

ملک افضل علی - پسر صلاح الدین - که عکا را در اختیار داشت یکی از یاران خود را به کشتی او فرستاد تا ببیند که او کیست و چه می خواهد.

وقتی این پیغامگزار به کشتی رسید، مرکیش با او به گفت و گو پرداخت و از خبرهائی که در نظر وی پوشیده مانده بود. پرسش کرد.

فرستاده ملک افضل نیز شکست خوردن فرنگیان و دست یافتن مسلمانان بر شهر عکا و سایر اتفاقات را بدو خبر داد همچنین او را آگاه ساخت از اینکه شهر صور و عسقلان و برخی از شهرهای دیگر هنوز در دست فرنگیان است.

با این وصف، حقیقت امر کاملاً در پیش روی مرکیش روشن شد. ولی او نمی توانست از آن جا حرکت کند زیرا باد نمی وزید.

از این رو فرستاده ملک افضل را برگرداند که برود و برای وی امان بگیرد تا با کالاها و نقدینه خود داخل شهر شود.

او رفت و برگشت و خبر داد که درخواست وی پذیرفته شده و بدو امان داده اند.

مرکیش بار دیگر او را به بهانه دیگری برگرداند.

چند بار او را فرستاد و هر دفعه نیز چیزی می خواست که در دفعات قبل نخواستته بود.

تمام این کارها را هم از آن جهت می کرد که به دفع الوقت بگذارند تا باد مساعد بوزد و از آن جا برود.

سرانجام نیز در حالی که سرگرم پیام دادن و پیام گرفتن بود، باد برخاست و او لنگر کشید و به سوی صور روانه شد.

ص: ۱۰۷

ملک افضل کشتی هائی را به جست و جوی او فرستاد ولی بر او دست نیافتند.

بدین گونه، مرکیش به شهر صور رسید و در آن جا گروه بسیاری از فرنگیان بر او گرد آمدند زیرا صلاح الدین هر گاه شهری مانند عکا و بیروت و شهرهای دیگری که شرح دادیم، می گرفت، به مردمش امان می داد. همه آنها هم به صور می رفتند.

سرانجام در آن جا شماره فرنگیان فزونی یافت. تنها چیزی که کم داشتند، سروری بود که آنان را گرد هم آورد و فرماندهی بود که آنان را به پیکار برانگیزد.

آنان نیز چون در پی جنگ نبودند می خواستند به صلاح-الدین نامه ای بنویسند و از او زنهار بخواهند و شهر را بدو بسپارند.

در این گیر و دار، مرکیش بدانجا رسید که مرد جنگ و اهل عزم و اراده بود.

او نظر مردم را از صلاح الدین برگرداند و روحیه ایشان را تقویت کرد و نگهداری شهر را تضمین نمود و به آنان وعده داد که از پول و مال، هر چه بخواهند، در اختیارشان بگذارد.

در برابر این وعده ها شرط کرد که شهر صور و توابع آن تنها در اختیار او قرار گیرد و او فرمانروای صور شود.

مردم پیشنهاد او را پذیرفتند.

مرکیش آنان را سوگند داد و در نزدشان ماند و به سر و سامان دادن کارهای ایشان پرداخت.

او در کاردانی و دور اندیشی از شیاطین نوع بشر به شمار می رفت. و دلیری بسیار داشت.

این بود که به استوار و آباد ساختن شهر پرداخت. خندق های شهر را نوسازی کرد و دیوارهای آن را بر پای داشت.

بدین گونه استحکام شهر را افزایش داد.

مردم صور را نیز برای نگهداری شهر و پیکار برای دفاع از شهر، با یک دیگر همدست و هماهنگ ساخت.

ص: ۱۰۹

فتح عسقلان و نواحی نزدیک آن

در نظر صلاح الدین، پس از تصرف بیروت و جبیل و غیره، کار شهرهای عسقلان و قدس مهم تر از شهرهای دیگر بود.

از علل این اهمیت یکی آن بود که عسقلان و قدس در راه مصر- یعنی راهی که از مصر به شام می رفت و این دو شهر را نیز قطع می کرد- قرار داشتند. و صلاح الدین هم می خواست شهرهایی که از آن وی بود به یک دیگر پیوسته باشند تا لشکریان وی بتوانند به آسانی از آن شهرها بیرون روند و بدان شهرها وارد شوند.

علت دیگر اهمیتی که به فتح عسقلان و قدس می داد، این بود که تصرف قدس- یعنی بیت المقدس- مایه افتخار و ذکر خیر و شهرت بسیار می شد.

علت دیگری هم بود که او را بر آن داشت تا از بیروت به سوی عسقلان رهسپار گردد.

برادرش، عادل، نیز با آن عده از لشکریان مصر که در اختیار داشت بدو پیوست.

آنگاه روز شنبه، شانزدهم جمادی الآخر، بر آن شهر فرود آمدند و حمله بردند.

صلاح الدین پادشاه فرنگیان و رئیس طایفه داویه را که در دمشق، در اسارت به سر می بردند به نزد خود فرا خوانده بود.

همینکه آن دو تن به خدمتش رسیدند به آنان گفت: «اگر آن دو شهر را به من تسلیم کنید به شما امان خواهم داد.» آن دو تن نیز کسانی را پیش فرنگیانی فرستادند که در عسقلان می زیستند و به آنها دستور دادند که شهر را تسلیم کنند.

ولی مردم عسقلان به دستور آن دو گوش ندادند و به بدترین نحوی بدانها پاسخ منفی دادند و طوری رفتار کردند که برای آن دو بسیار زننده بود.

سلطان صلاح الدین، وقتی کار را چنین دید، در پیکار برای تسخیر شهر کوشید و در برابر شهر منجنیق هائی برپا داشت و چند بار به سوی شهر پیشروی کرد.

نقب زنان نیز خود را به دیوار شهر رساندند.

بدین گونه توانستند تا اندازه ای بر محوطه بیرونی شهر دست یابند.

از یک سوی لشکریان اسلام پیشروی می کردند. و از سوی دیگر ملک فرنگیان پی در پی به آنان نامه می نوشت که شهر را تسلیم نمایند.

به آنان توصیه می کرد و وعده می داد که چنانچه طبق تعهد صلاح الدین - در برابر تسلیم عسقلان، از اسارت آزاد شود، شهرهای مسلمانان را به آتش خواهد کشید و از فرنگیان، از راه دریا،

کمک خواهد خواست و سربازان سوار و پیاده را از شهرهای دور و نزدیک فرنگیان فرا خواهد خواند. و انتقام فرنگیان را از مسلمانان خواهد گرفت.

ولی فرنگیانی که در عسقلان بودند سخنان او را نمی- پذیرفتند و اندرزهای او را نمی شنیدند.

اما وقتی دیدند که هر روز ناتوانی و سستی آنان بیش تر می شود و هر گاه کسی از ایشان به قتل می رسد، کس دیگری نمی یابند که بر جایش بگمارند و یاری و کمکی هم که انتظار دارند، برای ایشان نمی رسد، ناچار دست از پایداری برداشتند و به ملک خود که اسیر صلاح الدین بود نامه نگاشتند و حاضر شدند شهر را در برابر شرایطی که پیشنهاد کرده بودند، تسلیم نمایند.

آنان هنگامی که در حلقه محاصره به سر می بردند، سردار بزرگی از مهرانیه را کشته بودند و می ترسیدند که اگر از شهر بیرون بروند، افراد خانواده او به خونخواهی وی برخیزند و گروهی از ایشان را بکشند.

از این رو ضمن شرایطی که برای زنده‌ارخواهی و حفظ جان خود کردند، از هر جهت دور اندیشی به کار بردند.

همه درخواست های ایشان پذیرفته شد و آن شهر در پایان جمادی الآخر این سال به دست مسلمانان افتاد.

مدت محاصره عسقلان چهارده روز بود.

صلاح الدین- همچنانکه وعده کرده بود- به همه مردم شهر امان داد و آنان را با زنان و فرزندان و اموالشان به بیت المقدس فرستاد

فتح شهرک ها و دژهای نزدیک عسقلان

صلاح الدین، پس از دست یابی بر شهر عسقلان، در حول و حوش شهر اقامت گزید و گروه هائی از لشکریان خود را به اطراف شهرک هائی که به عسقلان نزدیک بودند، گسیل داشت.

آنان رمله، داروم، غزه، مشهد ابراهیم خلیل علیه السلام، یبنی، بیت اللحم، بیت جبریل، نظرون، و آنچه تعلق به طایفه داویه داشت همه را به تصرف خود در آوردند.

ص: ۱۱۳

صلاح الدین پیش از آن که از کار عسقلان و شهرک های نزدیک آن- چنانکه ذکرش گذشت- فراغت یابد، به مصر پیام فرستاده و ناوگان مصری را با گروهی از مردان رزم فرا خوانده بود.

فرماندهی این ناوگان را حسام الدین لؤلؤ حاجب بر عهده داشت که در دلاوری و بیباکی و خردمندی و بینش بلند آوازه بود. این کشتی ها در دریا راه فرنگیان را می زدند و هر گاه کشتی بادبانی یا کشتی پاروئی می دیدند که از آن فرنگیان بود، می گرفتند و به غنیمت می بردند.

وقتی این کشتی ها به مقصد رسیدند و صلاح الدین از کار عسقلان نیز فراغت یافت، روانه بیت المقدس شد.

در بیت المقدس اسقف بزرگ می زیست که از جهت پایه و مقام از ملک فرنگیان برتر بود، همچین بالیان بن بیرزان، صاحب رمله، به سر می برد که در چشم فرنگیان پایه اش به پایه ملک نزدیک بود.

گروهی از شهسواران فرنگی هم که از نبرد حطین رهائی

یافته بودند در بیت المقدس اقامت داشتند.

از عسقلان و شهرهای دیگر آن نواحی نیز گروهی در آن جا گرد آمده و بسیج شده بودند.

بدین گونه در بیت المقدس جمعیت بسیاری از مردم بودند و هر یک از ایشان نیز مردن را آسان تر از آن می دید که مسلمانان بر بیت المقدس دست یابند و آن را از مسیحیان بگیرند.

او قربان کردن مال و جان و فرزندان را جزو چیزهایی می دانست که برای نگهداری بیت المقدس واجب است.

فرنگیان در آن روزها خود را برای جنگ و دفاع از بیت- المقدس آماده ساختند و هر جا را که دیدند راهی به درون شهر دارد بستند و استوار کردند.

با تیغ و شمشیر و سایر جنگ افزارهای خود نیز بر فراز دیوار شهر رفتند و بر آن شدند که کوشش و توانائی خود را در نگهداری و دفاع از شهر به کار برند.

نشان دادند که می خواهند تا آنجا که توان دارند برای حفظ بیت المقدس با دشمن بستیزند.

منجیق هائی نیز بر دیوارهای شهر پیا کردند تا نگذارند کسی به دیوار نزدیک شود و از آن به شهر فرود آید.

وقتی صلاح الدین به شهر نزدیک شد، یکی از سرداران او با گروهی از یاران خویش، بدون دور اندیشی و پروا به پیش تاخت.

در همین هنگام جمعی از فرنگیان، برای پاسبانی، از شهر بیرون شده بودند.

این عده با آن سردار به جنگ پرداختند، او نیز سرگرم

کارزار شد.

فرنگیان او را کشتند و با او گروهی از یارانش را نیز به قتل رساندند.

کشته شدن او مسلمانان را آزرده خاطر ساخت و از دست رفتن چنان سرداری مایه سوگواری گردید.

لشکریان اسلام همچنان پیش رفتند تا در نیمه ماه رجب در بیت المقدس فرود آمدند.

مسلمانان پس از فرود آمدن در آنجا بر فراز دیوار شهر آنقدر مردان جنگی دیدند که به هراس افتادند و از فریاد و فغان هائی که از میان توده مردم شهر بگوششان می رسید به بسیاری جمعیت قدس پی بردند.

صلاح الدین پنج روز در آنجا ماند. و درین مدت گرداگرد شهر را می گشت تا ببیند که از کدامین سوی شهر پیکار را آغاز کند، زیرا این شهر بسیار بلند و استوار و دسترسی بدان دشوار بود.

صلاح الدین جز از سوی شمال، طرف باب عمودا و کنیسه صهیون جای دیگری را برای پیکار با شهر مناسب نیافت.

لذا در بیستم ماه رجب قشون و بار و بنه را بدین ناحیه منتقل ساخت و اردو زد.

همان شب نیز منجنیق هائی برپا داشت و تا صبح نصب آنها را به پایان رساند و بامداد با آن منجنیق ها به نشانه گرفتن و کوبیدن شهر پرداخت.

فرنگیان نیز بر دیوار شهر منجنیق هائی بپا کردند و با آنها مسلمانان را نشانه گرفتند.

ص: ۱۱۶

جنگ سختی در گرفت. سخت ترین جنگی که هیچیک از آن مردم قبلا هرگز مانندش را ندیده بود.

هر یک از لشکر دو طرف این جنگ و جانفشانی را دینی بر عهده خود می دانست که ادای آن واجب و حتمی بود.

همه از جان و دل می جنگیدند و نیازی نبود که فرماندهی نیرومند آنان را به جنگ برانگیزد. بلکه هر کسی می خواست دشمن را از پیشرفت منع کند و خود از پیشروی امتناع نورزد، دشمن را بازدارد و خود باز نایستد.

سواران فرنگی هر روز از شهر بیرون می آمدند و در حول و حوش شهر به جنگ و زد و خورد می پرداختند. بدین گونه هر بار گروهی از دو دسته کشته می شد.

یکی از مسلمانان که شربت شهادت چشید، امیر عزالدین عیسی بن مالک بود که از بزرگان امراء به شمار می رفت.

پدرش صاحب قلعه جعیر بود.

امیر عزالدین هر روز شخصا میدان کارزار را گرم می کرد و سرانجام در میدان جنگ کشته شد و در سایه رحمت خدای بزرگ آرمید.

مردم همه، از خاص و عام، او را دوست داشتند.

مسلمانان از مرگ او سخت آزرده خاطر شدند و دلهای ایشان اندوهگین گردید و چنان به خشم آمدند که همه با هم، یک دل و یک رأی، مانند یک مرد جنگی، ناگهان بر فرنگیان حمله بردند.

با این حمله، فرنگیان را از جایگاه های خود راندند و آنان را به درون شهر برگرداندند. خود نیز به خندق شهر رسیدند و از

آن گذشتند و به دیوار شهر پیوستند و به سوراخ کردن دیوار پرداختند.

تیر اندازان نیز پیش می رفتند و از آنان حمایت می کردند.

منجنیق ها نیز مرتب کار می کردند و به سوی فرنگیان نشانه می گرفتند که آنان را از فراز دیوارها برانند تا مسلمانان بتوانند در پای دیوارها نقب بزنند.

وقتی دیوارها را سوراخ کردند، هر سوراخی را با آنچه همیشه معمولاً پر می نمودند، پر کردند.

فرنگیان که دیدند مسلمانان به سختی می جنگند، منجنیق های آنان نیز به نحوی آماده و حساب شده، شهر را می کوبند و نقب زنان هم توانسته اند زیر دیوارها نقب بزنند، نابودی خود را نزدیک یافتند.

از این رو، سر دسته های ایشان گرد هم آمدند تا در باره آنچه بر سرشان می آید و آسیبی که می بینند به کنکاش پردازند.

در نتیجه این کنکاش همه با یک دیگر هم رأی و همداستان شدند که زنهار بخواهند و شهر بیت المقدس را تسلیم صلاح الدین کنند.

از این رو گروهی از پیران و بزرگان خود را به زنهار - خواهی فرستادند.

آنان به خدمت سلطان صلاح الدین رسیدند و برای مردم بیت - المقدس امان خواستند.

صلاح الدین از پذیرفتن درخواست ایشان خودداری کرد و گفت: «من نیز با شما همان رفتاری را خواهم کرد که شما در سال

۴۹۱ پس از دست یافتن بر این شهر، با مردم شهر کردید. شما تا توانستید، مردم را کشتید و اسیر ساختید. هر کار بدی را با همان کار بد باید کیفر داد.

وقتی فرستادگان فرنگی سرشکسته و ناامید برگشتند، بالیان بن بیرزان به صلاح الدین پیغام داد و از او امان خواست تا برای گفت و گو و تقریر و تحریر در باره صلح به حضورش برود.

صلاح الدین درخواست او را پذیرفت.

بالیان به خدمت او حاضر شد و رغبت خود را به زنده‌ی خواهی نشان داد و از او خواهش کرد که مردم را امان دهد.

صلاح الدین بدین کار تن در نداد.

از او خواهش رحم و شفقت کرد ولی رحم و شفقتی ندید.

وقتی از این جهت بکلی ناامید شد، به صلاح الدین گفت:

«ای سلطان، بدان که در این شهر مردمی بسیارند که شماره آنان را جز خدای بزرگ هیچ کس نمی داند.

این مردم در جنگ سستی می کنند زیرا امیدوارند که به آنان امان داده شود. گمان می برند که اگر از تو درخواست امان کنند، درخواستشان را خواهی پذیرفت همچنانکه درخواست مردم شهرهای دیگر را پذیرفته و به آنان زنده‌ی داده ای.

این مردم از مرگ بیزار و به زندگی دل بسته اند. ولی اگر ما ببینیم که از مرگ چاره ای نیست، به خدا سوگند که همه زنان و فرزندان خود را خواهیم کشت و همه کالاهای و خواسته های خود را آتش خواهیم زد و هیچ چیز باقی نخواهیم گذاشت که شما به غنیمت ببرید، نه یک دینار نه یک درهم. هیچ کس را هم زنده نخواهیم گذاشت

که شما اسیر بگیرید، نه مرد نه زن.

پس از فراغت از این کار، یعنی پس از آنکه زنان و فرزندان و دارائی خود، همه را از میان بردیم، صخره (۱) و مسجد اقصی و سایر اماکن را نیز ویران خواهیم کرد.

بعد، همه مسلمانانی را که در نزد ما اسیرند و شماره ایشان به پنج هزار تن می رسد، از دم تیغ خواهیم گذرانند.

هیچیک از چارپایان و دام های خود را نیز زنده نخواهیم گذارد.

آنگاه برای جنگ با شما، از شهر بیرون می آئیم و مانند کسی می جنگیم که می خواهد از خون خود و جان خود نگهداری کند.

درین صورت، هیچیک از ما تا یک یا چند تن از شما را نکشد، کشته نخواهد شد.

بدین گونه، ما یا شرافتمندانه می میریم یا بزرگوارانه پیروز می شویم.» صلاح الدین که این سخنان شنید، با یاران خود به کنکاشا)

ص: ۱۲۰

۱- - صخره: سنگی است در بیت المقدس و آن را صخره صماء نیز گویند- غیث اللغات. سنگی است در بیت المقدس مانند حجر الاسود مکه، مزار است و چون حجرین گویند، مراد آن صخره و حجر الاسود است. صخره صما سنگی است در بیت المقدس که در هوا معلق مانده. چون یک بار زنی حامله را از خوف در زیر آن وضع حمل شده بود، لهذا دیواری به زیر آن سنگ کشیده اند و گویند دیوار به آن سنگ وصول نیافته، و سنگ هنوز در هوا معلق است- غیث اللغات. (از لغتنامه دهخدا)

پرداخت.

همه هم‌رأی بودند که به مردم شهر امان بدهند و نگذارند که آنها خروج کنند و دست به کارهایی بزنند که معلوم نیست سرانجام آن به کجا منتهی خواهد شد.

گفتند:

«ما ایشان را اسیرانی می‌شماریم که در دست ما گرفتارند. و آنان را می‌فروشیم. یعنی مطابق قیمتی که با آنان قرار گذاشتیم، برای هر نفر پول می‌گیریم و آزادش می‌کنیم.» این پیشنهاد را صلاح‌الدین پسندید و حاضر شد که تحت شرایط فوق، مردم شهر را امان دهد.

قرار شد برای هر مرد، خواه دارا و خواه ندار، ده دینار، و برای هر طفل، چه پسر و چه دختر، دو دینار و برای هر زن پنج دینار پرداخت گردد.

هر کس که توانست ظرف چهل روز آن پول را پردازد، رهائی می‌یابد. و هر کس که درین مدت نتوانست چنان پولی بدهد، «مملوک» یعنی «برده» خواهد شد.

بالیان بن بیرزان پیشنهاد کرد که از بابت فقرا و تنگدستان رویهمرفته سی هزار دینار پردازد.

این پیشنهاد پذیرفته شد.

شهر بیت المقدس در روز جمعه بیست و هفتم ماه رجب تسلیم شد و به دست لشکریان اسلام افتاد.

آن روز، روزی درخشان و فراموش نشدنی بود.

ص: ۱۲۱

پرچم های اسلام بر بالای دیوارهای شهر افراشته شد. و صلاح الدین بر هر یک از دروازه های شهر از امیران خود امنائی را گماشت تا از مردم شهر، طبق قراری که گذاشته شده بود، پول بگیرند.

اما این امناء در کار خود خیانت کردند و امانت به کار نبردند زیرا فرنگیان در میان ایشان پولهای تقسیم کردند و آن حساب را بهم زدند.

اگر در انجام آن مأموریت امانت به کار رفته بود، خزانه ها از پول پر می شد و از بابت همه مردم پولی به دست می آمد چون در بیت المقدس، مطابق صورت مضبوط، شصت هزار سرباز سوار و پیاده وجود داشتند، سواى زنان و فرزندانى که بستگان ایشان بودند.

شنونده (یا خواننده) نباید از این رقم تعجب کند زیرا بیت المقدس شهری بزرگ بود و از آن نواحی، از عسقلان و توابع آن، و داروم، و رمله، و غزه و قریه های دیگر. مردم در آن جا گرد آمده بودند تا حدی که راه ها و کنیسه ها همه پر از زن و مرد شده بود و از کثرت جمعیت آنقدر جا نبود که انسان بتواند عبور کند.

از نشانه های بسیاری مردم آن شهر این که بیشتر آنان قیمتی را که قرار بود برای آزادی خود بپردازند، پرداختند.

بالیان بن بیرزان نیز با پرداخت سی هزار دینار، هجده هزار مرد را آزاد ساخت.

بعد از آن، کسانی ماندند که پولی نداشتند تا برای آزادی خود بدهند. بدین جهت شانزده هزار تن، مرد و زن و بچه، به اسارت درآمدند.

اینها ارقامی مضبوط و قطعی است.

بعد، گروهی از آن امراء که جزء امناء بودند به نیرنگ تازه ای دست زدند.

هر یک از آنان ادعا کرد که در زمینی که به وی واگذار شده، گروهی از رعایا کار می کنند که مقیم بیت المقدس هستند و نباید از آن جا بروند. بدین بهانه، ظاهراً آن عده را از پرداخت پول معاف می کرد و بعد، از آنان سرانه مقرر را می گرفت و آزادشان می ساخت.

عده ای دیگر از آن امراء یا امناء لباس لشکریان اسلام را بر تن فرنگیان می پوشاندند و آنان را از شهر بیرون می کردند. و از آنان سرانه مقرر را می گرفتند (ولی به کیسه خود می ریختند). گروهی نیز از صلاح الدین درخواست کردند که عده ای از فرنگیان را به ایشان ببخشد.

صلاح الدین نیز آنها را بخشید.

بعد، از همه آنها پولی را که باید پردازند، گرفتند و آزادشان کردند.

رویهرفته از آزاد کردن آن همه مردم به خزانه صلاح الدین، جز اندکی پول، عاید نشد.

در بیت المقدس یکی از زنان ملوک روم گوشه نشینی گزیده و معتکف شده بود.

او خدم و حشم و غلام و کنیز و اموال و جواهر گرانبهای بسیار با خود داشت.

این خانم نیز برای خود و کسان خود از صلاح الدین زنهار

ص: ۱۲۳

خواست و صلاح الدین او را امان داد و مطمئن ساخت و روانه کرد.

صلاح الدین، همچنین ملکه بیت المقدس را آزاد ساخت.

او شوهر وی را اسیر کرده بود.

شوهر او، پیش از آنکه به اسارت صلاح الدین در آید، به وسیله زن خود، فرمانروای فرنگیان شده بود و به نیابت از سوی زوجه خویش فرمانروائی می کرد.

صلاح الدین آن خانم را نیز با اموال و افرادی که در اختیار داشت، آزاد ساخت.

خانم از او اجازه خواست تا پیش شوهرش - که در این هنگام در دژ نابلس زندانی بود- برود.

صلاح الدین به او اجازه داد. و او به نزد همسر خود رفت و پیش او ماند.

همسر پرنس ارنات، فرمانروای کرکک، نیز به خدمت صلاح-الدین ایوبی رسید.

پرنس ارنات کسی بود که صلاح الدین در روز نبرد حطین، او را به دست خود کشت.

همسر او، پیش صلاح الدین برای یکی از پسران خود که اسیر شده بود، شفاعت کرد.

صلاح الدین بدو گفت: «اگر کرکک را تسلیم من کردی، پسرت را آزاد خواهم ساخت.» خانم به کرکک رفت و به مردم کرکک اندرز داد که شهر را تسلیم کنند.

ولی فرنگیانی که در کرکک بودند به سخنان او گوش ندادند و

از تسلیم شهر خودداری کردند.

صلاح الدین نیز پسر او را رها نساخت ولی خود او و پیروان او و دارائی او را آزاد گذاشت.

اسقف بزرگ فرنگیان نیز از شهر بیرون رفت و با خود از کلیساها و پرستشگاه های مشهور مسیحیان، منجمله صخره و الاقصی و قمامه، اموالی بسیار داشت که حساب آنها را جز خدای بزرگ، هیچکس دیگر نمی دانست.

صلاح الدین از رفتن او و بردن آن همه ثروت جلوگیری نکرد.

به او توصیه کردند تا آن ثروت را که مایه نیرومندی بنیه مالی مسلمانان می شود، ازو بگیرد.

ولی صلاح الدین ازو هم همان ده دیناری را گرفت که از هر مرد دیگر گرفته می شد.

آنگاه او را با همه دارائی و خدم و حشمش به سوی شهر صور فرستاد. کسانی را هم مأمور ساخت که همراهشان باشند و آنان را سالم به مقصد برسانند.

در بالای قبه الصخره، صلیب زرین بزرگی بود.

روز آدینه که مسلمانان وارد بیت المقدس شدند، گروهی از آنان بر بلندترین نقطه آن گنبد رفتند تا صلیب را از جای خود بکنند.

وقتی خود را به صلیب رساندند و آن را سرنگون کردند و بر زمین افکندند، از تمام مردم داخل و خارج شهر، چه مسلمان و چه مسیحی، فریاد و غوغا برخاست.

ص: ۱۲۵

مسلمانان از شادی فریاد می کشیدند و «الله اکبر» می گفتند.

اما فرنگیان از سر درد و اندوه و ماتم، فغان بر می آوردند.

فریاد و هیاهوی مردم چنان بلند و سخت بود که نزدیک بود زمین را به لرزه در آورد.

صلاح الدین پس از دست یابی بر شهر بیت المقدس و رفتن کافران از آن جا دستور داد که بناها را به حال قدیم خود در آورند.

طایفه داویه در قسمت غربی مسجد الاقصی بناهایی برای سکونت خود ساخته و در این بناها نیز آنچه مورد نیازشان بود مانند انبار غله و دستشویی و غیره فراهم آورده و حتی برخی از قسمت های الاقصی را نیز در ساختمان های خود انداخته بودند.

صلاح الدین آن جا را به حال اول، یعنی وضعی که پیش از تسلط فرنگیان بر بیت المقدس داشت، در آوردند و آن مسجد و همچنین صخره را از آن آلودگی ها و پلیدیها پاک ساختند.

در روز آدینه بعد، که چهارم شعبان بود، مسلمانان با صلاح-الدین در مسجد الاقصی و همچنین در قبه الصخره نماز گزاردند.

واعظ و امام جماعت محیی الدین بن الزکی، قاضی دمشق، بسازند.

به او گفتند: «نور الدین محمود زنگی در حلب منبری ساخت بود.

بعد، صلاح الدین، واعظ و امامی را گماشت تا در آن مسجد به اقامه نماز پنجگانه پردازد.

او همچنین فرمان داد که برای مسجد الاقصی منبری

و به سازندگان آن دستور داد که در زیبایی و خوبی و استواری آن منتهای کوشش را به کار برند.» صلاح الدین گفت: «آری، ما آن منبر را برای نصب در بیت المقدس ساختیم و نجاران در ظرف چند سال منبری ساختند که همانندش در اسلام ساخته نشده بود.» بعد دستور داد که همان منبر را از حلب بیاورند.

منبر را از حلب آوردند و در بیت المقدس بر پای داشتند.

از روزی که آن منبر ساخته شد تا روزی که به بیت المقدس حمل گردید، بیش از ده سال می گذشت. این هم از کرامات نور الدین محمود و نیکی اندیشه های او بود. خدا او را بیامرزاد! صلاح الدین همینکه از اقامه نماز جمعه فراغت یافت، به تعمیر و آباد کردن مسجد الاقصی پرداخت و بر آن شد که همه توانائی خود را در زیبا ساختن و استوار کردن بنا به کار برد و در آرایش نقش و نگار آن کمال دقت را معمول دارد.

این بود که به دستور او سنگ مرمرهائی آوردند که همانندش یافت نمی شد. زیورهای زرین قسطنطینی و چیزهای دیگری آوردند که بدانها نیاز داشتند و در طول سالها ذخیره شده بود.

آنگاه نوسازی مسجد را آغاز کردند و تصاویری را که از دوره مسیحیان بر آن بناها مانده بود، از میان بردند.

فرنگیان روی صخره را هم با سنگ مرمر پوشانده و آنرا از چشم پنهان کرده بودند.

صلاح الدین دستور داد که روی صخره را باز کنند.

سبب پوشاندن آن صخره بدان سنگفرش، این بود که کشیشان

به فرنگیانی که از راه دریا برای زیارت پیش ایشان می آمدند، مقدار بسیاری از سنگ های صخره را می فروختند.

فرنگیان زائر، هموزن آن سنگ ها طلا می دادند چون به خیر و برکت آنها امیدوار بودند.

حتی یکی از آنان، کمی از سنگ ها را به شهر خود برد و کلیسایی برای خود ساخت و آن سنگ ها را در قربانگاه کلیسا نصب کرد.

روی این اصول یکی از ملوک ایشان ترسید که آنقدر سنگ از صخره بگیرند و بفروشند که صخره از میان برود.

لذا دستور داد که روی صخره را بپوشانند تا محفوظ بماند.

پس از آنکه پوشش را از روی صخره برداشتند و آن را باز کردند، صلاح الدین قرآن های زیبا و صندوق های عالی مخصوص جزوه های قرآن بدانجا فرستاد و قاریانی را نیز برای قرائت قرآن در آنجا گماشت و حقوق و مقرری بسیار نیز برای ایشان معین کرد.

بدین گونه، اسلام بار دیگر با همان درخشندگی پیشین خود بدانجا بازگشت.

پس از فتح بیت المقدس - از زمان عمر بن خطاب، رضی الله عنه، ببعده - کسی چنین کارهای بزرگی در آن جا نکرده بود جز صلاح الدین ایوبی که خدا او را پیامرزا و به همین فخر و شرف، او را رستگار سازد.

اما فرنگیانی که اهل بیت المقدس بودند، در آن جا ماندند و شروع به فروختن کالاها و ذخائر و اموالی کردند که بردن آنها برای ایشان امکان نداشت یا توانائی بردن آنها را نداشتند.

اینگونه چیزها را به کمترین بها فروختند و بازرگانانی که با افراد لشکر بستگی داشتند، یا مسیحیانی که اهل بیت المقدس بودند و جزو فرنگیان نبودند، خریداری کردند.

دسته اخیر، یعنی مسیحیانی که اهل بیت المقدس بودند از صلاح الدین درخواست کردند که به ایشان امکان دهد تا در مساکن خود بمانند و در مقابل، از ایشان جزیه گرفته شود.

صلاح الدین درخواست ایشان را پذیرفت. ازین رو، آنان اموال فرنگیان را خریدند.

فرنگیان، همچنین، چیزهای بسیاری را بر جا نهادند که نمی توانستند بفروشند مانند تخت ها، صندوق ها، طبق ها، و جز اینها.

همینطور، از مرمرهایی که همانندش یافت نمی شد، و از ستون ها و لوحه ها و زیورها و غیره، اشیاء بسیاری باقی گذاشتند و از بیت المقدس رفتند

رفتن صلاح الدین به صور و محاصره آن شهر

صلاح الدین، پس از گشودن بیت المقدس، تا بیست و پنجم شعبان در بیرون شهر ماند و کارهای شهر و اوضاع آن را سر و سامان بخشید و دستور داد که کاروانسراها و مدرسه ها بسازند.

او خانه اسبتار را که به منتهی درجه زیبا بود، تبدیل به مدرسه ای برای شافعیان کرد.

همینکه از کار بیت المقدس بیاسود، به سوی شهر صور رهسپار گردید.

در صور از فرنگیان مردمی بسیار گرد آمده بودند.

مرکیش نیز تازه صاحب صور و فرمانروای آن شده بود و با بهترین سیاست امور آن شهر را اداره می کرد و در استوار ساختن و بهبود وضع استحکامات آن می کوشید.

صلاح الدین به عکا رسید و چند روزی در آن شهر به سر برد.

مرکیش همینکه شنید صلاح الدین به عکا رسیده، در ساختن دیوار صور و نوسازی خندق های آن و ژرف کردن خندق ها کوشش

بسیار به کار برد.

صور را از یک سو تا سوی دیگر به دریا متصل کرد چنان که شهر به صورت جزیره ای در میان آب در آمد که رسیدن و حتی نزدیک شدن بدان امکان نداشت.

بعد، صلاح الدین از شهر عکا رفت و در تاریخ نهم ماه رمضان به صور رسید.

آنگاه در کنار نهری فرود آمد که نزدیک به شهر بود و از آنجا می توانست شهر را ببیند.

در آنجا ماند تا همه کسان او در اطرافش گرد آمدند و بدو پیوستند.

سپس در بیست و دوم رمضان حرکت کرد و بر تپه ای اردو زد که نزدیک به دیوار شهر بود و از آن نقطه میدان کارزار را می دید.

کارهای جنگ را میان سرداران و سپاهیان خود تقسیم کرد و برای هر گروهی وقت خاصی را معلوم ساخت تا بدین ترتیب در همه شبانه روز، متصل با مردم شهر بستیزند.

جائی که صلاح الدین برای جنگ برگزیده بود تا شهر فاصله ای بسیار اندک داشت و از آنجا گروه کمی از مردم صور می توانستند شهر را حفظ کنند.

خندق های شهر نیز از دریائی به دریای دیگر پیوسته و آب چنان گرداگرد شهر را گرفته بود که پرنده نمی توانست از بیرون شهر به درون آن پرواز کند.

شهر در دریا حکم کف دستی را داشت که ساعد آن به خشکی

ص: ۱۳۱

می پیوست و دریا در دو طرف ساعد بود.

جنگ در جایی که به منزله ساعد بود، صورت می گرفت.

مسلمانان با منجنیق ها و عراده ها، و تیر و کمان ها و قلعه کوب ها یکبار پیشروی کردند.

خویشاوندان صلاح الدین مانند: پسرش ملک افضل، و پسر دیگرش ظاهر غازی، و برادرش عادل بن ایوب، و برادرزاده اش تقی الدین عمر، و همچنین سرداران دیگر به نوبت می جنگیدند و بدین گونه نبرد را ادامه می دادند.

فرنگیان کشتی های پاروئی و کشتی های جنگی داشتند.

با این کشتی ها به دریا می رفتند و در دو طرف موضعی توقف می کردند که مسلمانان برای جنگ با مردم شهر برگزیده بودند.

از آن دو سو با تیر و کمان مسلمانان را تیرباران می کردند و بدین گونه، با ایشان می جنگیدند.

این پیکار برای مسلمانان بسیار گران تمام می شد زیرا مردم صور از پیش روی و سرنشینان کشتی ها نیز از دو پهلو با ایشان نبرد می نمودند.

تیرهای کشتیرانان نیز به سبب تنگی رزمگاه، از یک سو تا سوی دیگر می رسید.

از این رو مسلمانان کشته و زخمی بسیار می دادند و نمی - توانستند به شهر نزدیک شوند.

سرانجام صلاح الدین ده کشتی را که از مصر برای وی رسیده و در عکا لنگر انداخته بودند، با همه مردان و رزمندگان و تجهیزاتی که داشتند، بدانجا فرا خواند.

این کشتی‌ها در دریا بر کشتی‌های صور راه را بستند و نگذاشتند که به جنگ با مسلمانان ادامه دهند.

از آن پس مسلمانان توانستند به شهر نزدیک شوند.

این بود که از راه خشکی و دریا جنگیدند و چنان عرصه را بر مردم شهر تنگ ساختند که چیزی نمانده بود به پیروزی برسند.

ولی رویدادهائی که مقدر گردیده و پیش بینی نشده بود، کار خود را کرد در یکی از شب‌ها پنج کشتی از کشتی‌های مسلمانان روبروی بندر صور کشیک دادند و تا بامداد بیدار ماندند که مراقب شهر صور باشند و از ورود و خروج دشمن جلوگیری کنند.

فرماندهی این کشتی‌ها را عبد السلام مغربی بر عهده داشت که در کاردانی و دلاوری بلند آوازه بود.

با این وصف، کسانی که در کشتی‌ها بودند، سحرگاه از جانب دشمن آسوده خاطر شدند و خفتند.

هنگامی از خواب جستند و به خود آمدند که کشتی‌های فرنگی بر آنها حمله برده و کار را بر آنها سخت ساخته بود.

فرنگیان در این حمله، هر که را که خواستند کشتند و باقی را نیز به کشتی‌های خود کشاندند و به بندر صور بردند.

مسلمانان نیز از خشکی به آنان می‌نگریستند.

گروهی از مسلمانان، خود را از آن کشتی‌ها به دریا افکندند.

برخی شناکان خود را نجات دادند و برخی دیگر غرق شدند.

سلطان صلاح الدین که چنین دید دستور داد که باقی - کشتی‌های مسلمانان به بیروت بروند. زیرا شماره آنها کم بود و نمی

توانستند

ص: ۱۳۳

درین جنگ سودمند باشند.

همینکه کشتی ها به سوی بیروت روانه شدند، کشتی های فرنگیان سر در پی آنها نهادند.

مسلمانانی که در آن کشتی ها بودند، وقتی دیدند که فرنگیان در جست و جوی آنها کوشا و شتابان هستند، کشتی ها را به خشکی کشاندند و بدین گونه خود از مرگ رهایی یافتند و کشتی ها را نیز در خشکی رها کردند.

صلاح الدین کشتی ها را گرفت و خرد کرد و برگشت تا از خشکی به جنگ با مردم صور ادامه دهد.

ولی این جنگ به سبب تنگی میدان برای مسلمانان سودی نداشت.

یک روز فرنگیان از شهر بیرون شدند و از آن سوی خندق های خود به پیکار با مسلمانان پرداختند.

در میان دو دسته جنگ سختی در گرفت که تا پایان روز دوام یافت.

فرنگیان پیش از هنگام عصر برای جنگ بیرون آمده بودند.

و در این زد و خورد یکی از شهسواران بزرگ و بلند آوازه ایشان گرفتار گردید.

همینکه او از اسب سرنگون شد و بر زمین افتاد، هر دو دسته بر سر او سخت جنگیدند و عده ای هم کشته شدند.

ولی او وقتی اسیر شد، به قتل رسید.

این زد و خورد چند روز همچنان به همین حال باقی ماند.

رفتن از شهر صور به عکا و پراکندن لشکریان

صلاح الدین ایوبی، همینکه دید کار شهر صور به درازا می کشد، از آنجا رفت.

این خوی او بود که هر جا می دید شهری در برابرش ایستادگی می کند، از آن شهر، و محاصره آن به ستوه می آمد و از آنجا می رفت.

در این سال نیز ماندن او در هیچ شهری به درازا نکشید، بلکه همه شهرها را - چنان که پیش ازین گفتیم - در اندک روزهایی گرفت، بی آنکه رنج و شکنجی ببیند.

بنابر این، او و یارانش همین که به سختی کار پی بردند، آن را فرو هشتند و خواستند که از آنجا بروند.

در کار شهر صور هیچ کس گناهی نداشت جز صلاح الدین، زیرا او خود، ندانسته، لشکریان فرنگی را بسیج نمود و به صور

ص: ۱۳۵

فرستاد و آنجا را- چنان که ذکرش گذشت- با مردان جنگی و دارائی مردم عکا و عسقلان و قدس و شهرهای دیگر، یاری کرد.

او به فرنگیان امان می داد و ایشان را به صور می فرستاد.

از این رو. هر کس که از دست او جان برده بود در صور، خود را با دارائی مردم و بازرگانان نیرومند ساخت و در شمار شهسواران فرنگی کرانه دریا در آمد.

آنان که بدین گونه توانائی می یافتند، به نگهداری شهر پرداختند و به فرنگیانی که در کشورهای کرانه دریاها بودند نامه می نگاشتند و از آنان یاری می خواستند.

آنان نیز درخواستشان را می پذیرفتند و دعوتشان را قبول می کردند و به ایشان وعده پیروزی می دادند و امر می کردند که شهر را نگه دارند تا جایگاهی برای مهاجرت مسیحیان فرنگی باشد که بدان جا پناه می آورند.

این سبب شدت علاقه آنها به حفظ شهر صور و دفاع از آن بود.

ما اگر خدا بخواهد بزودی خواهیم گفت که پس از این رویداد کار صور بکجا انجامید تا دانسته شود که فرمانروا هیچگاه نباید دور اندیشی را فرو گذارد، اگر چه پیشامدها او را یاری کند.

اگر در کاری با دور اندیشی پیش رود و در ماند بهتر از آن است که بی پروائی کند و پیروز شود. یا جانب احتیاط را رعایت نکند و برای بی احتیاطی خود نزد مردم عذر آورد.

باری، صلاح الدین وقتی خواست از شهر صور برود، با سرداران خود به کنکاش پرداخت.

گروهی می گفتند: «بهتر است که از این جا برویم زیرا از سربازان ما گروهی به قتل رسیده و گروهی زخمی شده و از جنگ به ستوه آمده اند. زاد و توشه ما نیز پایان یافته و زمستان فرا رسیده و کاری سنگین در پیش است.

پس چه بهتر، که هم سربازان را آسوده کنیم و هم خود درین زمستان بیاسائیم. بعد، با فرا رسیدن بهار، بار دیگر گرد هم آئیم و برگردیم.» ازین گونه حرفها می زدند و سخنان دیگری همانند اینها می گفتند.

این سخنان هم بیش تر از دهان سرداران ثروتمند بیرون می آمد زیرا می ترسیدند که اگر سلطان صلاح الدین در آنجا بماند، به سبب خالی بودن خزانه و بیت المال از درهم و دینار، ناچار شود که پولی برای هزینه سپاهیان از ایشان وام بگیرد چون هر چه از خزانه بیت المال بدانجا آورده بود همه را خرج می کرد.

گروه دیگر می گفتند: «بهتر است در پیکار با مردم این شهر پایداری کنیم و کار را بر ایشان سخت بگیریم. چون فرنگیان این شهر را پایگاهی ساخته اند و با پشتگرمی و دل بستگی بدین شهر است که به شهرها و دژهای این سو چشم دوخته اند. هر گاه ما این شهر را از دستشان بگیریم، امید کشورها و شهرهای کرانه دریا از این سو بریده می شود. و ما می توانیم شهرهای دیگر را نیز با ملایمت و بدون خونریزی بگیریم.» صلاح الدین که این سخنان را شنید، دو دل شد که چه کند؟

برود یا بماند؟.

ولی دید هر سرداری که خود را برای رفتن آماده ساخته، چنانچه بماند، وظائفی را که از بابت جنگیدن و نشانه رفتن با منجنیق ها بر عهده دارد، انجام نمی دهد.

این سرداران زخمی شدن سربازان خود را بهانه می کردند و می گفتند که هم اکنون برخی را فرستاده اند تا پول و خواربار و علوفه برای ایشان و اسبان ایشان بیاورند.

با اینگونه بهانه ها، و عذرهای دیگر، در آنجا مانده بودند بی اینکه پای به میدان جنگ گذارند.

از این رو، صلاح الدین ناچار شد که از صور برود. و در پایان ماه شوال- که آغاز کانون اول (۱) بود- از آنجا رخت بر بست و به سوی شهر عکا روانه گردید.

همه لشکریان خود را نیز اجازه داد که به زادگاه های خود بروند و در زمستان بیاسایند و در بهار باز گردند.

بنابر این، لشکریان شرق و موصل و سایر نقاط آن نواحی، و سپاهیان شام و سربازان مصر همه رفتند.

ص: ۱۳۸

۱- - کانون در عربی و سریانی به معنی آتشدان است و نیز به دو ماه کانون اول و کانون دوم اطلاق شده، و در اصل کلمه سامی است، و آن از عصر اکدی بدین دو ماه اطلاق گردید. در زبان اکدی کانون «آتشدان» است و به هر یک از دو ماه مذکور گفته شده، بدین اعتبار که در آن دو، سرمای زمستان ظاهر گردد و مردم به اضطراب در کانون آتش افروزند. (از ذیل برهان قاطع به تصحیح دکتر معین)

صلاح الدین با حلقه ای از خاصان خود در عکا ماند و در دژ عکا منزل گرفت.

کار شهر را نیز به دست عز الدین جور دیک سپرد.

او از مملوکان بزرگ اتابک نور الدین محمود زنگی به شمار می رفت و دینداری و دلاوری و نیکرفتاری را با هم جمع کرده بود

ص: ۱۳۹

هنگامی که صلاح الدین بر تبیین دست یافت، کسانی که در دژ هونین به سر می بردند، از واگذار کردن این دژ خودداری نمودند.

هونین از استوارترین و بلندترین دژها بود.

صلاح الدین بالا رفتن برای دسترسی بدان دژ، و سرگرم شدن به محاصره آن را مقرون به صرفه ندید.

از این رو گروهی از سرداران و سربازان را بر آن دژ گماشت. آنها دژ را در میان گرفتند و از رسیدن خواربار بدان جا جلوگیری کردند.

صلاح الدین، سپس - همچنان که ذکرش گذشت - به گشودن عسقلان و بیت المقدس و نواحی دیگر پرداخت.

هنگامی که سرگرم شهر صور بود، کسانی که در دژ هونین بودند، برای او پیام فرستادند و زنهار خواستند.

صلاح الدین درخواستشان را پذیرفت و آنان را ایمن و آسوده خاطر ساخت.

آنان نیز دژ را تسلیم کردند و از آن فرود آمدند.

صلاح الدین هم به وعده خود وفا کرد و آنان را امان داد

محاصره صفد و کوکب و کرک

صلاح الدین هنگامی که به سوی عسقلان روانه شد، بر قلعه کوکب - که مشرف بر اردن بود - کسانی را گماشت تا آن دژ را در میان گیرند و آن راه را برای رهگذران نگاه دارند و نگذارند فرنگیانی که در دژ به سر می برند فرود آیند و راه را ببندند.

گروه دیگری از لشکریان خود را نیز به قلعه صفد فرستاد که مسلط بر شهر طبریه بود.

آنان نیز صفد را محاصره کردند.

دژ کوکب به استباریه و دژ صفد به داویه تعلق داشت.

این دو دژ در نزدیکی حطین قرار داشتند که میدان رزم بود.

از طوائف استباریه و داویه، هر کس که از جنگ حطین جان به سلامت می برد، بدان دو دژ پناهنده می شد.

بدین گونه آن دو دژ را پناهگاه خود ساخته بودند و از آنها نگهداری می کردند.

وقتی مسلمانان این دو دژ را در میان گرفتند و گشودند، مردم از گزند و آزار کسانی که در آنها به سر می بردند، آسوده شدند. راه ها نیز بهم پیوست و ایمن شد. چنان که هر کسی تنها از آنجا می گذشت بی اینکه بیم و هراسی داشته باشد.

سر دسته گروهی که دژ کوکب را در میان گرفته بودند، سرداری بود که سیف الدین خوانده می شد.

او برادر جاولی اسدی بود.

مردی دلیر و بیباک بود و در ضمن به دینداری و پرستش خداوند می پرداخت.

او تا پایان شوال محاصره کوکب را ادامه داد. کسان او به نوبت کشیک می دادند و پاسداری می کردند.

در آخرین شب ماه شوال، کسی که نوبت پاسداری وی بود، چون از شب تا سحر به نماز و دعا پرداخته بود، از پاسداری بازماند و به خواب رفت.

آن شب نیز رعد و برق و باد و باران بود و هیاهوی بسیار و به گوش می رسید.

از این رو مسلمانان هنگامی به خود آمدند و خواستند به حمله و دفاع پردازند که فرنگیان با ایشان در آمیخته و بر رویشان شمشیر کشیده بودند.

همه مسلمانان را کشتند و هر چه داشتند، از خوراک و جنگ افزار و چیزهای دیگر، همه را گرفتند و به دژ خود بازگشتند.
با غنائمی که به دست آورده بودند خود را تقویت کردند و چنان نیرومند شدند که توانستند دژ خود را نگه دارند تا اواخر
سال ۵۸۴ به نحوی که ما اگر خدا بخواهد بزودی جریان آن را شرح خواهیم داد.

ص: ۱۴۲

صلاح الدین می خواست از شهر صور برود که خبر کشته شدن مسلمانان مذکور بدو رسید.

این ناکامی نیز به ناکامی های دیگر وی مانند افتادن کشتی ها و دریانوردانش به جنگ دشمن، و دست خالی رفتنش از صور-افزوده شد و او را سخت آزرده خاطر ساخت.

بعد، امیر قایماز نجمی را با گروه دیگری از سربازان به حصن کوبک گسیل داشت.

آنان بار دیگر به محاصره دژ پرداختند.

ص: ۱۴۳

آشوب در عرفات و کشته شدن ابن المقدم

در این سال، در روز عرفه، شمس الدین محمد بن عبد الملک، معروف به ابن المقدم، در عرفات کشته شد.

او بزرگترین سرداران صلاح الدین ایوبی بود و پیش از این در باره کاردانی و شایستگی او شرحی داده شد.

سبب کشته شدن او این بود که چون مسلمانان بیت المقدس را گشودند، او از صلاح الدین اجازه خواست که به حج برود و از بیت المقدس روانه خانه خدا شود تا در یک سال ثواب جهاد و حج و زیارت خلیل (۱) علیه السلام و پیامبران دیگری که در شام آرامگاهها)

ص: ۱۴۴

۱- - خلیل: نام شهری است که از آنجا تا بیت المقدس یک روز راه است. قبر حضرت خلیل الرحمن و اسحاق و یعقوب و یوسف در این شهر و در مناره زمینی قرار دارد. نام اصلی این شهر حبرون بوده و بالای مناره در حال حاضر بنایی است که گرداگرد آن نیز توری کشیده اند- از معجم البلدان. (از لغتنامه دهخدا)

دارند و زیارت رسول خدا (صلی الله علیه و آله)، همه را با هم جمع کرده باشد.

صلاح الدین نیز به او اجازه داد.

در آن سال از شهرهای عراق، موصل، دیار بکر، جزیره و خلاط، و شهرهای روم و مصر و نواحی دیگر، گروه بسیار انبوهی از حاجیان به شام آمده بودند تا هم بیت المقدس را زیارت کنند و هم مکه را.

از این رو، صلاح الدین، ابن المقدم را امیر الحاج کرد و به رهبری آن حاجیان گماشت.

حاجیان به راه افتادند و تا عرفات سالم رسیدند. در آنجا توقف کردند و مراسم واجب و سنت را به جای آوردند.

غروب روز عرفه، ابن المقدم و یارانش آماده شدند که از عرفات بروند.

از این رو، ابن المقدم دستور داد طبل هائی را که نشانه رخت بستن و رفتن بود، بنوازند.

یاران او نیز طبل زدند.

امیر الحاج عراقی، که مجیر الدین طاشتکین بود، او را منع کرد از اینکه پیش از او از عرفات حرکت کند و به او امر کرد تا به یاران خود بگوید که از طبل زدن دست بردارند.

ابن المقدم برای او پیغام داد که: «من به تو هیچگونه بستگی ندارم. تو امیر الحاج عراقی هستی و من امیر الحاج شامی و ماهر کدام مختاریم که هر طور صلاح بدانیم عمل کنیم.» پس از فرستادن این پیام روانه شد و نایستاد و به حرف

طاشتکین گوش نداد.

طاش تکین وقتی دید که او در مخالفت خود اصرار می ورزد با یاران و سپاهیان خود سوار شد که راه را بر او ببندد.

بدنبال او نیز از عیاران و آزمندان حجاج عراقی، خلقی بسیار و گروهی انبوه غوغا کردند و به راه افتادند و بر حاجیان شام حمله بردند و آنان را تهدید کردند و ترساندند.

وقتی دو دسته بهم نزدیک شدند، چنان رشته نظم از دست بدر رفت و کار به جای باریک کشید که دیگر از جبران و جلوگیری آن عاجز ماندند.

آزمندان عراقی به حاجیان شام هجوم بردند و حمله کردند و عده ای را کشتند و اموالشان را به یغما بردند و برخی از زنانشان را نیز اسیر کردند، ولی بعد زنان را به ایشان برگرداندند.

ابن المقدم چند زخم برداشت.

او یاران خود را از جنگ و خونریزی باز می داشت و گرنه چنانچه به ایشان اجازه پیکار می داد، با مهاجمان برابری می کردند و حتی بر آنان برتری می یافتند.

ولی او خدای بزرگ و حرمت آن مکان و آن روز مقدس را در نظر داشت و نمی خواست خونریزی شود.

وقتی زخم های او شدت یافت و نزدیک بود که او را از پا درآورد، طاش تکین او را به سراپرده خود برد تا در آنجا ازو پذیرائی و پرستاری کند و ناروائی را که در حق وی رفته بود تلافی نماید.

ص: ۱۴۶

آن شب همه از عرفات روانه شدند.

روز بعد، ابن المقدم در منی در گذشت. و در گورستان معلی به خاک سپرده شد.

بدین گونه، او پس از جهاد و مشاهده فتح بیت المقدس به شهادت رسید. خدای بزرگ او را پیامرزا

!

ص: ۱۴۷

نیرومندی سلطان طغرل در برابر قزل ارسلان

در این سال کار سلطان طغرل بالا گرفت و شماره کسان او فزونی یافت. و بر بسیاری از شهرها چیره شد.

قزل ارسلان که چنین دید برای خلیفه عباسی پیام فرستاد و از او یاری خواست.

خلیفه را از نیرومند شدن سلطان طغرل ترساند و به او وعده داد که - چنانچه وی را در برابر طغرل کمک کند - فرمانبردار خلیفه خواهد شد و هر طور که میل داشته باشد رفتار خواهد کرد.

سلطان طغرل نیز رسولی را به بغداد فرستاد و برای خلیفه پیام داد که:

«می خواهم دیوان خلافت، کاخ دار السلطنه را برای من نوسازی و آماده کند تا وقتی که به بغداد می رسم در آنجا به سر برم.» خلیفه عباسی فرستاده قزل ارسلان را گرامی داشت و به او

ص: ۱۴۸

وعده داد که قزل ارسلان را یاری خواهد کرد.

ولی فرستاده سلطان طغرل را بی پاسخ برگرداند.

پس از رفتن او نیز دستور داد که عمارت دار السلطنه بغداد را ویران کنند.

به دستور خلیفه، آن کاخ را با خاک یکسان کردند و نشانه آن را از میان بردند

ص: ۱۴۹

دست یافتن بر شرستی و نواحی دیگری از هند و شکست خوردن مسلمانان پس از آن

در پایان این سال، شهاب الدین غوری- ملک غزنه- به سوی شهرهای هندوستان رهسپار گردید او آهنگ شهرهای اجمیر کرده بود و در راه از احوال ولایت سوالک آگاهی یافت.

فرمانروای مردم سوالک، کوله نام داشت و ملکی دلاور و بیباک به شمار می رفت.

مسلمانان همینکه وارد قلمرو فرمانروایی او شدند، شهرک تبرنده را گرفتند که دژی بلند و آباد بود.

همچنین شرستی و کوه رام را به تصرف خویش در آوردند.

وقتی ملک ایشان- یعنی کوله- از آن ترکتازی آگاهی یافت، لشکریان خود را گرد آورد و بر شماره آنان بیفزود و به سر وقت مسلمانان شتافت.

دو لشکر با هم روبرو شدند و به پیکار پرداختند. کار جنگ

بالا گرفت و به نهایت شدت رسید.

هندیان چهارده فیل به میدان جنگ آورده بودند. وقتی جنگ سخت شد جناح راست و همچنین جناح چپ لشکر مسلمانان شکست یافت و از هم پاشید.

درین هنگام یکی از خواص شهاب الدین به او گفت: «جناح راست و جناح چپ لشکر ما در هم شکسته است. خود را نجات بده تا مسلمانان دیگر هم با تو از میدان بروند و به هلاک نرسند.» شهاب الدین نیزه ای بر گرفت و بر هندوان حمله برد تا به فیلان رسید و با نیزه زخمی به شانه یکی از فیل ها زد. زخم فیل نیز بهبود نمی یابد.

وقتی شهاب الدین به فیلان رسید، یکی از هندوان هم حربه ای به سوی او پرتاب کرد.

این حربه بر ساعد او خورد و از یک سوی ساعد فرو رفت و از سوی دیگر بیرون آمد.

شهاب الدین بر اثر این ضربه کاری از اسب سرنگون شد و بر زمین افتاد.

کسان او هجوم آوردند که نجاتش بدهند و برای رهائی او سخت جنگیدند.

هندوان هم شدت علاقه را داشتند که او را به چنگ آورند.

از این رو، بر سر او جنگی در گرفت چنان سخت که همانندش شنیده نشده بود.

سرانجام یاران شهاب الدین او را گرفتند و بر اسبش سوار کردند و با او، گریزان از میدان جنگ برگشتند. هندوان نیز ایشان

را دنبال نکردند.

همینکه به اندازه یک فرسنگ از میدان جنگ دور شدند، شهاب الدین، در نتیجه خونریزی بسیار، بیهوش شد. و دیگر نمی-
توانست اسب بتازد.

از این رو کسانش او را در تخت روان دستی نهادند و تا بیست و چهار فرسنگ بر روی دوش بردند.

شهاب الدین وقتی به لاهور رسید، سرداران غوری را که از جنگ گریخته و پایداری نکرده بودند، گرفت و در پیش یکایک
آنان گاه و جو ریخت و گفت: «شما جزء چارپایان هستید، نه جزء سرداران.» و هنگامی که می خواست رهسپار غزنه شود به
برخی از ایشان دستور داد که پیاده به غزنه بروند.

آنان نیز تا غزنه راه را پیاده طی کردند.

شهاب الدین، وقتی به غزنه رسید، در آنجا ماند تا کسانی که با او به جنگ رفته بودند، بیاسایند.

ما- اگر خدای بزرگ بخواهد- شرح خواهیم داد که او در سال ۵۸۸ با آن ملک هند که شکستش داده بود، چه کرد

در این سال، در ماه ربیع الاول، مجد الدین ابو الفضل بن صاحب که پیشکار خلیفه عباسی بود، کشته شد.

خلیفه، الناصر لدین الله، دستور داد که او را بکشند.

مجد الدین در دستگاه خلیفه دارای نفوذ و فرمانروایی بسیار بود و با وجود او خلیفه اختیار و قدرتی نداشت.

او کسی بود که برای خلافت الناصر لدین الله از مردم بیعت گرفت. و وقتی که مورد غضب واقع شد خلیفه دارائی بیکران او را نیز ضبط کرد.

مجد الدین مردی نیکرفتار بود و به پول و مال کسان چشم طمع نمی دوخت.

کسی که در حق او سخن چینی کرد، یکی از یاران و دست پروردگان خلیفه بود که وی را عبید الله بن یونس می خواندند.

او در نزد خلیفه از مجد الدین بدگوئی کرد و بقدری از کارهای وی نکوهش نمود که خلیفه دستور داد او را بازداشت کنند و خونش را بریزند.

در این سال، در ماه ربیع الآخر، در بغداد آتش سوزی روی داد و آتش در برخی از محوطه ها افتاد و هیزمهای بسیاری سوخت.

سبب این آتش سوزی آن بود که فقیهی در مدرسه نظامیه برای خود غذا می پخت که بخورد.

از آتش و خوراکی که می پخت غافل شد و آتش زبانه کشید و به محوطه های دیگر رسید و همه جا را سوزاند.

درب السلسله و جاهای دیگری هم که نزدیک آن بودند، طعمه آتش شدند.

در این سال، در ماه شوال، خلیفه عباسی - الناصر لدین الله - وزارت خود را به ابو المظفر عبید الله بن یونس داد و او را به لقب جلال - الدین ملقب ساخت.

بزرگان و صاحبمنصبان، حتی قاضی القضاة، همه در رکاب او گام بر می داشتند.

ابن یونس به سبب سالخوردگی حوادث بسیاری را در دستگاه خلافت حاضر و ناظر بود و راه می رفت و می گفت: «خدا طول عمر را لعنت کناد!» در این سال، در ماه محرم، عبد المغیث بن زهیر الحری در بغداد از جهان رفت.

او از بزرگان حنابله به شمار می رفت و حدیث بسیار شنیده بود.

کتابی در باره فضائل یزید بن معاویه نوشت و در آن مطالب

ص: ۱۵۴

شگفت انگیزی آورد.

ابو الفرج بن جوزی مطالب آن کتاب را مورد انتقاد قرار داد و رد کرد.

میان آن دو تن دشمنی بود.

در این سال قاضی القضاة ابو الحسن بن دامغانی دار فانی را بدرود گفت.

او در دوره المقتفی، پس از درگذشت زینبی، قاضی - القضاة شد.

در روزگار المستنجد بالله نیز همین شغل را داشت. بعد معزول شد. سپس در زمان المستضی ء بامر الله بار دیگر بدان مسند بازگشت.

در این سال، جلال الدین ابو الحسن علی بن جمال الدین ابو جعفر محمد بن ابو منصور، وزیر فرمانروای موصل، درگذشت.

او جوانمرد و بخشنده ای بود که پدری جوانمرد و بخشنده نیز داشت. ما پیش ازین ضمن اخبار او و اخبار پدرش مطالبی نوشتیم که بدانها قدر و مقام این پدر و پسر شناخته می شود.

جنازه او را به مدینه النبی (صلی الله علیه و آله) بردند و نزدیک آرامگاه علی بن خطاب بن ظفر که شیخ نیکوکاری از مردم جزیره ابن عمر بود، به خاک سپردند.

او در شمار اولیائی بود که کراماتی داشت. من مدتی از همنشینان او بهره می بردم و در نیکرفتاری و نیکوکاری و جوانمردی

ص: ۱۵۵

و پرستش خداوند، کسی را همانند او ندیدم.

خدا او را پیامرزا! در این سال زنی از اهالی سواد بغداد، دختری زائید که از همان آغاز تولد دندان داشت.

در این سال، همچنین، نصر بن فتیان بن مطر ابو الفتح بن منی، فقیه حنبلی، درگذشت.

میان حنبلیان مانند نداشت. خدا پیامرزدش

ص: ۱۵۶

۵۸۴ وقایع سال پانصد و هشتاد و چهارم هجری قمری

محاصره قلعه کوبک به دست صلاح الدین

در این سال، ماه محرم بود که فصل زمستان فرا رسید. بدین جهت صلاح الدین با آن عده از لشکریانی که پیشش مانده بودند، از عکا به سوی قلعه کوبک رهسپار گردید.

این دژ را در میان گرفت و بر آن حمله برد زیرا گمان می کرد که دست یافتن بر آن و گرفتن آن- با لشکر اندکی که دارد- آسان است.

ولی همینکه دید، کوبک دژی بلند و استوار است دریافت که رسیدن به آن دشوار خواهد بود.

تنها دژهای کوبک و صفد و کرک در آن حدود باقی مانده و به تصرف وی در نیامده بودند.

ص: ۱۵۷

صلاح‌الدین، از عکا تا سوی جنوب، بر همه شهرهای کرانه دریا دست یافته بود جز بر آن سه دژ. و او هم نمی‌خواست در میان متصرفات خود جاهائی را باقی بگذارد که بعداً خاطرش را نگران و حواسش را پریشان کند و نیاز به مراقبت دائمی داشته باشد تا مردم و کسانی که از نزدیک آن دژها می‌گذرند زیان بسیار نبینند. (زیرا آن دژها در دست مسیحیان بود و از ایشان بر مسلمانان اطراف صدمه می‌رسید.) بنابراین قلعه کوکب را محاصره کرد. اما وقتی آن را دژی بلند و استوار یافت و دانست که دست یافتن بر آن و گرفتن آن به کندی انجام خواهد گرفت، قایماز را در آنجا گماشت که محاصره قلعه را ادامه دهد. آنگاه خود از آنجا رفت.

رفتن او در ماه ربیع الاول بود.

در همان هنگام فرستادگان ملک قلیج ارسلان و قزل ارسلان و پیک‌های فرمانروایان دیگر به خدمتش رسیدند و پیروزیهای او را شادباش گفتند.

صلاح‌الدین از دژ کوکب رهسپار دمشق شد. مردم دمشق از دیدار او شادی کردند.

در دمشق به همه شهرها نامه نگاشت که لشکریان خود را گرد آوردند و برای پیکار آماده سازند.

او در دمشق ماند تا هنگامی که به سوی کرانه دریا روانه شد

رفتن صلاح الدین به سوی شهر فرنگیان

صلاح الدین هنگامی که می خواست از دمشق برود، در نزد قاضی فاضل حضور یافت تا با او خداحافظی کند، همچنین در باره برخی از کارها به مشورت پردازد.

قاضی فاضل درین هنگام بیمار بود.

صلاح الدین او را وداع گفت و در نیمه ماه ربیع الاول از دمشق روانه حمص گردید.

آنگاه در کنار دریاچه قدس - مغرب حمص - اردو زد. در آن جا لشکریانی که فرا خوانده بود بر او گرد آمدند.

از یاران او که در آن اطراف بودند، نخستین کسی که به خدمتش رسید، عماد الدین زنگی بن مودود بن آقسنقر، صاحب سنجار و نصیبین و خابور بود.

لشکریان موصل و دیار جزیره و جاهای دیگر نیز فراز آمدند و بدو پیوستند.

بدین گونه سپاهیان در اطرافش اجتماع کردند و شماره آنان

افزایش یافت.

با این نیرو حرکت کرد تا اینکه در زیر حصن الاکراد، بر کرانه شرقی، فرود آمد.

در این هنگام من با او بودم.

دو روز در آنجا ماند. آنگاه بار و بنه لشکر را در همان جا- زیر حصن الاکراد- گذاشت. و خود با گروه اندکی از سواران برگزیده خویش روانه شد و داخل سرزمین فرنگیان گردید.

در آن حدود بر صافیثا، و عریمه، و یحمور، و شهرها و ولایات دیگر حمله برد و تا نزدیک طرابلس رسید. و وضع شهرها را در نظر گرفت و دانست که از کدام سو باید آمد و بدان شهرها راه یافت.

بعد، به اردوگاه خود بازگشت بی اینکه آسیبی دیده باشد.

در این سفر، لشکریان او، چارپایان مختلف بسیار، بیحد و حساب، به غنیمت بردند.

صلاح الدین تا پایان ربیع الآخر در زیر حصن الاکراد ماند

ص: ۱۶۰

هنگامی که صلاح الدین در زیر حصن الاکراد به سر می برد، قاضی جبله (۱) به نزد او آمد.

این قاضی، که منصور بن نبیل نام داشت، صلاح الدین را به جبله فرا خواند تا آنجا را تسلیم وی کند.

منصور بن نبیل در نزد بیموند، فرمانروای انطاکیه و جبله، تقرب داشت، سخنش شنوده و حرفش پذیرفته می شد. حرمت بسیار و پایه بلند داشت.

این قاضی، بر همه مسلمانانی که در جبله و سایر نواحی قلمرو بیموند به سر می بردند، فرمان می راند. عد

ص: ۱۶۱

۱- - جبله، که لاتینی آن گابالاست و فرانسوی ها آن را ژبیل یا زیبل می خوانند، شهر و بندری است در سوریه، که در سی کیلومتری جنوب لاذقیه واقع است. در زمان فنیقی ها از مراکز تجاری عمده بود، در دوره رومیان رونق داشت. در سال ۱۷ هجری قمری به تصرف مسلمانان در آمد. در جنگ های مسلمانان با دولت بیزانس و نیز در جنگ های صلیبی چند بار دست به دست گشت. (دائرة المعارف فارسی)

در این هنگام غیرت دینداری او را بر آن داشت که به حضور سلطان صلاح الدین برسد و گشودن جبله و لاذقیه و شهرهای شمالی را بدو پیشنهاد کند و حصول این پیروزی را بر عهده گیرد.

صلاح الدین که سخنان او را شنید، در تاریخ چهارم ماه جمادی الاولی همراه او روانه شد.

دو روز بعد، یعنی روز ششم جمادی الاولی، به شهر انطروتوس رسید و دید فرنگیان تازه آن شهر را تخلیه کرده و به دو برج مستحکم پناه برده اند.

هر یک از این دو برج، دژی استوار و سنگری بلند به شمار می رفت.

مسلمانان خانه ها و جایگاه های دیگری را که فرنگیان در شهر انطروتوس داشتند، ویران ساختند.

همچنین دیوار شهر را فرو ریختند و از دارائی شهر آنچه یافتند به یغما بردند.

فرقه داویه در یکی از آن دو برج بودند.

صلاح الدین هر دو برج را محاصره کرد.

کسانی که در یکی از آن دو برج بودند به خدمت وی رسیدند و امان خواستند و برج را تسلیم کردند.

ص: ۱۶۲

صلاح الدین به ایشان زنهار داد و آن برج را ویران ساخت و سنگ هایش را به دریا فرو ریخت.

باقی ماند برجی که فرقه داویه در آن بودند و آن را تسلیم نمی کردند.

فرمانده ایشان کسی بود که صلاح الدین او را در روز جنگ گرفتار ساخته و هنگام تصرف بیت المقدس آزاد کرده بود.

او اینک از آن دژ نگهداری می کرد.

صلاح الدین ولایت انطراطوس را زیر و زبر نمود و آنجا را ترک گفت و به مرقیه رفت.

مردم مرقیه هم تازه آنجا را خالی کرده و به مرقب رفته بودند.

مرقب نیز از دژهایی بود که دسترسی بدان امکان نداشت و به سبب استواری و بلندی و غیر قابل تسخیر بودن آن، هیچ کس خود را برای گشودنش به در دسر نمی انداخت.

این دژ و گذرگاه پائین آن به فرقه اسبتاریه تعلق داشت.

دژ در سمت راست گذرگاهی بود که به جبله منتهی می شد و دریا در سمت چپ آن قرار داشت.

گذرگاه پائین دژ چنان تنگ بود که رهگذران فقط یکی یکی می توانستند از آنجا بگذرند.

اتفاقا فرمانروای صقلیه - یعنی جزیره سیسیل - که جزو قلمرو فرنگیان به شمار می رفت، در همان اوقات، گروهی را در شصت کشتی جنگی برای کمک به فرنگیان کرانه دریا فرستاده بود.

این عده در طرابلس اقامت داشتند و وقتی که خبر حرکت صلاح الدین را شنیدند، با کشتی های خود آمدند و در دریا- زیر مرقب- لنگر انداختند تا هر کس را که خواست از آنجا بگذرد، با تیر بزنند.

صلاح الدین که چنین دید، دستور داد که با فلزکاری و چوب بندی، در برابر راه تنگی که به دریا چسبیده بود- از آغاز تا پایان آن- دیواره ای بکشند.

همینکه این دیواره ساخته شد، در پشت آن تیراندازی را گماشت که نگذارند فرنگیان به ایشان نزدیک شوند.

آنگاه مسلمانان پیش رفتند و از آن تنگنا همه گذشتند و در روز دوازدهم جمادی الاولی به جبله رسیدند و در همان روز جبله را تصرف کردند و تحویل گرفتند.

قاضی جبله، قبلا به سوی جبله رفته و در آن شهر داخل شده بود.

بنابر این همینکه صلاح الدین با لشکریان خود بدان جا رسید، قاضی پرچم های اسلام را بر فراز دیوار جبله برافراشت و شهر را تسلیم او کرد.

فرنگیانی که در جبله به سر می بردند وقتی کار را چنین دیدند به قلعه شهر پناهنده شدند و در آنجا به دفاع از خود پرداختند.

ولی قاضی جبله پی در پی ایشان را از نیروی صلاح الدین ترساند و به تسلیم وادار کرد تا آنان را از قلعه فرود آورد به شرط این که امانشان دهد، همچنین گروگان هائی از ایشان بگیرد که نزد او

بمانند تا وقتی که فرنگیان گروگان های مسلمانان جبله را آزاد کنند.

آنگاه آزادشان سازد.

بیموند، صاحب انطاکیه و جبله، از قاضی و مسلمانان دیگر جبله، گروگان هائی گرفته و در انطاکیه نزد خود نگاه داشته بود.

از این رو، قاضی نیز گروگان هائی از فرنگیان گرفت و پیش خود نگه داشت. تا وقتی که گروگان های مسلمانان را رها کرد و مسلمانان نیز گروگان های فرنگیان را آزاد ساختند.

سران گروهی هم که در آن کوه زندگی می کردند پیش صلاح الدین آمدند و فرمانبرداری خود و مردم خود را نسبت به صلاح-الدین اعلام داشتند.

کوه جبله از بلندترین کوه ها بود و دشوارترین راه را نیز داشت.

در آن کوه دژی بود معروف به بکسرائیل که میان جبله و شهر حماه قرار داشت.

مسلمانان این دژ را گرفتند.

در این هنگام راه لشکریان اسلام به سوی شهرهای اسلامی یکسره باز شد.

پیش از آن مسلمانان هنگام عبور از راه های این نواحی آسیب بسیار می دیدند صلاح الدین کارهای جبله را سر و سامان داد و امیر سابق الدین، عثمان بن دایه، صاحب شیزر را در آنجا گماشت و از آن جا رفت

سلطان صلاح الدین همینکه از کار جبله فراغت یافت، از آن جا به لاذقیه رفت.

در بیست و چهارم ماه جمادی الاولی به لاذقیه رسید.

فرنگیان چون نمی توانستند، لاذقیه را نگهداری کنند، آن جا را رها کردند و به دو دژی که لاذقیه داشت و بر فراز کوه بود، پناهنده شدند و در این دو دژ به دفاع از خویش پرداختند.

مسلمانان وارد شهر شدند و دو قلعه ای را که فرنگیان در آن به سر می بردند در میان گرفتند و به سوی دژها پیشروی کردند.

زیر دیوار دژها نیز به اندازه شصت ذراع نقب زدند و آن را در هوا معلق نگاه داشتند.

هنگامی که به پای دیوار رسیدند، کار سخت شد و آتش جنگ بالا گرفت.

فرنگیان که چنین دیدند یقین کردند که نابود خواهند شد.

در این وقت قاضی جبله نزدشان رفت و آنان را از زور و خشم مسلمانان ترساند.

آنان نیز زنها را خواستند.

صلاح الدین ایشان را به جان امان داد. لذا پرچم های اسلام را بر فراز آن دو دژ بر افراشتند.

این واقعه در سومین روز فرود آمدن مسلمانان در لاذقیه اتفاق افتاد.

بنای لاذقیه از بهترین بناها به شمار می رفت و بیش از هر ساختمان دیگری با انواع گوناگون سنگ مرمرها زینت یافته بود.

مسلمانان قسمت های بسیاری از آن بنا را ویران ساختند و سنگ مرمر آن را بردند.

بسیاری از کلیساهای لاذقیه را هم که برای هر یک مبالغ گزافی خرج شده بود در هم ریختند.

صلاح الدین لاذقیه را به برادرزاده خود- تقی الدین عمر- وا گذاشت.

او لاذقیه را آباد کرد و دژهای آن را استوار ساخت. چنان که اگر کسی سابقا لاذقیه را دیده باشد و امروز هم آن را ببیند، آن را نمی شناسد و گمان نمی برد که این شهر همان شهر دیروزی است.

تقی الدین عمر در استوار ساختن دژها همتی بلند داشت و از صرف هیچ گونه هزینه ای در آباد کردن آنها دریغ نمی ورزید، همچنان که دژ حماه را نوسازی کرد

هنگامی که صلاح الدین بر لاذقیه حمله برد، ناوگان صقلیه، چنانکه ذکر آن گذشت، فرا رسید و در برابر بندر لاذقیه لنگر انداخت.

وقتی فرنگیانی که در لاذقیه بودند شهر را تسلیم صلاح الدین کردند، سرنشینان آن ناوگان بر آن شدند که هر کس را که از لاذقیه بیرون می رود دستگیر کنند، زیرا نسبت به مردمی که آنقدر زود شهر را تسلیم کرده بودند، خشم و کینه داشتند.

مردم لاذقیه وقتی این خبر را شنیدند، از ترک کردن شهر منصرف شدند و همان جا ماندند و حاضر شدند که جزیه بدهند.

این علت ماندن ایشان در لاذقیه بود.

بعد، فرمانده آن ناوگان از سلطان صلاح الدین زنهار خواست تا در نزدش حضور یابد.

صلاح الدین او را به جان امان داد.

بنابر این او به خدمت صلاح الدین رفت و در برابر او زمین بوسید و سخنی بدین مضمون گفت:

«تو فرمانروای مهربان و جوانمردی هستی. با این همه، هر چه دلت خواست به فرنگیان کردی و آنان را خوار ساختی. پس بگذار که ممالیک و سرداران و سپاهیان تو باشند و به دست ایشان شهرها و کشورها را بگشایی.»

شهرهای ایشان را به ایشان بازده، و گرنه از سوی دریا آنقدر قشون به پیکار تو آیند که تو یارای برابری با آنان را نداشته باشی و کار بر تو دشوار آید و وضع تو سخت شود.» صلاح الدین به زبان خود، او را از نیرومندی خویش به نحوی که می دانست آگاه ساخت و به او فهماند که برای هیچیک از سرداران و سپاهیان که دشمن از راه دریا به سر وقتش بفرستد، ذره ای اهمیت قائل نیست و آنان را به چیزی نمی شمارد. و اگر افراد ناوگان دشمن قصد حمله بر او را داشته باشند به آنان با کشتار و اسارت همان زهری را خواهد چشانده که به یاران ایشان در خشکی چشانده است.

او که این سخنان را شنید، در برابر صورت خود صلیبی رسم کرد و به نزد یاران خود برگشت

گشودن صهیون و چند دژ دیگر

بعد، صلاح الدین در تاریخ بیست و هفتم جمادی الاولی از لاذقیه رفت.

از آنجا آهنگ قلعه صهیون کرد که دژی استوار و بلند و سر بر آسمان کشیده بود.

این دژ در گوشه ای از کوه قرار داشت و بالا رفتن و رسیدن به آن دشوار بود.

دره ای ژرف نیز آن را فرا گرفته بود که در برخی از جاها بسیار تنگ می شد چنان که از آنجا اگر با منجنیق سنگی پرتاب می کردند به دژ می رسید.

آن کوه فقط از جهت شمال به دژ پیوسته بود.

این دژ خندقی داشت به اندازه ای ژرف که تهش دیده نمی شد.

همچنین، پنج دیوار بلند داشت.

صلاح الدین بر کوهی که به دژ پیوسته بود اردو زد و - منجنیق هائی در برابر دژ برپا ساخت.

ص: ۱۷۰

آنگاه دژ را نشانه گرفت و کوبید.

همچنین، پسر خود- ظاهر، فرمانروای حلب- را مأمور ساخت تا از جای تنگی که در دره وجود داشت حمله کند.

ظاهر نیز به فرمان پدر خود، در آن تنگنا فرود آمد و آنجا نیز منجنیق‌هایی بر پا نمود و به وسیله آنها به کوبیدن دژ پرداخت.

همراه ظاهر گروه بسیاری از سربازان پیاده حلب بودند که در دلاوری شهرت و پایه‌ای بلند داشتند.

این سربازان به وسیله تیر و کمان و چرخ (۱) و زنبورک (۲) با زبردستی دژ را نشانه گرفتند و بارانی از تیر و سنگ و نیزه بر آن باریدند.

در نتیجه، بسیاری از کسانی که در دژ به سر می‌بردند، زخمی شدند و آسیب دیدند.

اما همچنان سرسختی و دلاوری نشان می‌دادند و از واگذاری دژ خودداری می‌کردند.

مسلمانان، که چنین دیدند، در دوم جمادی الآخر بهعد

ص: ۱۷۱

۱- - چرخ: نوعی از کمان که آن را «تخش» گویند. (برهان قاطع) قسمتی تیر و کمان بزرگ. کمان حکمت را نیز گویند و آن نوعی از منجنیق است که بدان تیر اندازند. (برهان، ناظم الاطباء)

۲- - زنبورک: آنگاه که سلاح‌های آتشین کشف گردید، این نام به نوعی توپ کوچک قابل حمل اطلاق گردید که آن را بر پشت شتر می‌بستند و به کار می‌بردند. ولی در قدیم سلاح بوده که سری به غایت تیز داشته است. و شاید بدان جهت آن را زنبورک می‌گفتند که اثری مانند اثر نیش زنبور داشته است. در نزد تاریخ نویسان بطریق‌های اسکندریه، زنبورک تیری به کلفتی انگشت بزرگ و به طول یک ارش و دارای چهار رویه و انتهای آن آهنین بود. و برای آنکه به طور مطمئن جهد، بر آن پرهائی استوار می‌کردند. این تیر بسیار ثاقب بود و گاه که دو نفر پشت سر یک دیگر قرار داشتند، با یکی از این تیرها آن دو نفر به هم دوخته می‌شدند. این تیر حتی از جوشن نظامیان عبور می‌کرد و به زمین می‌افتاد و گاهی هم در سنگ‌های دیوار فرو میرفت.

دژ پیشروی کردند.

در نتیجه این پیشروی به گوشه از آن کوه دست یافتند که فرنگیان از استوار ساختن و بستن آن غافل مانده بودند.

مسلمانان از آنجا رخنه کردند و در میان تخته سنگ ها راه خود را گشودند و پیش رفتند تا به نخستین دیوار دژ رسیدند و آنقدر با ساکنان دژ جنگیدند و پایداری کردند که بر دیوار دست یافتند.

بعد، بر سر تسخیر باقی دیوارها به نبرد خود ادامه دادند تا آنکه سه دیوار را تصرف کردند و از گاو و گوسفند و چارپایان و ذخائر دیگر، هر چه به دستشان رسید، به غنیمت بردند.

فرنگیان به بلندترین نقطه ای که دژ داشت پناهنده شدند.

ولی مسلمانان جنگ را همچنان دنبال کردند و از آنان دست برداشتند.

سرانجام، فرنگیان فریاد زدند و زنهار خواستند. اما صلاح-الدین درخواستشان را نپذیرفت. از این رو قرار گذاشتند که مانند

ص: ۱۷۲

مردم بیت المقدس برای آزادی خود مبلغی سرانه پردازند.

صلاح الدین دژ را گرفت و آن را به سرداری که ناصر الدین منکوبرس خوانده می شد، سپرد.

او صاحب قلعه ابو قییس بود و این قلعه را نیز آباد و مستحکم ساخت و در شمار استوارترین دژها در آورد.

مسلمانان پس از دست یابی بر دژ صهیون، در آن نواحی پراکنده شدند.

بعد، دژ بلاطوس، یا بلاطیس، را به تصرف خویش در آوردند.

فرنگیانی که در این دژ به سر می بردند، از بیم جان خود، آن را رها کرده و گریخته بودند.

مسلمانان همچنین بر دژ عیدو، یا عبدو، و قلعه جماهرتین دست یافتند.

بدین گونه، در آن نواحی، قلمرو اسلام پهناور گردید. فقط راه بدان سو، از شهرهای اسلامی، به سبب گردنه بکسرائیل، بسیار سخت بود. چون از راه دیگری که آسان بود کسی یارای عبور نداشت زیرا قسمتی از آن به دست اسماعیلیان و قسمت دیگر در اختیار فرنگیان بود.

ص: ۱۷۳

صلاح الدین در تاریخ سوم جمادی الآخر از صهیون رفت و به قلعه بکاس رسید.

وقتی دید فرنگیان آن جا را تهی ساخته و به دژ شغر پناه برده اند، بی خونریزی آن جا را گرفت.

سپس به قلعه شغر رفت و آن دژ را محاصره کرد.

این دژ و همچنین دژ بکاس در سر راه آسانگذری بودند که به لاذقیه و جبله می رسید. و به شهرهایی منتهی می شد که صلاح الدین در قسمت اسلامی شام به تصرف در آورده بود.

صلاح الدین، وقتی در برابر دژ شغر اردو زد، آن را دژی بلند و استوار یافت که دسترسی بدان امکان نداشت و رسیدن بدان از هیچ راهی آسان نبود.

با این همه، دستور داد که به سوی دژ پیشروی کنند. همچنین منجنیق هائی در برابر دژ برپای دارند.

لشکریان او چنین کردند و با منجنیق به پرتاب سنگ پرداختند.

ولی از سنگ هائی که پرتاب می شد، چیزی به قلعه نمی رسید جز مقدار بسیار اندکی که هیچ گونه آسیبی به دژ یا ساکنان دژ نمی رساند.

مسلمانان چند روز در آن جا درنگ کردند بی آن که در این کار خود امید سودی داشته باشند.

آنان برای جنگ کوششی نمی کردند زیرا نمی خواستند زیانی به ایشان برسد و بلائی بر ایشان فرود آید.

درین گیر و دار، هنگامی که صلاح الدین نشسته بود و یارانش نیز در نزدش حضور داشتند، سخن از آن دژ و به کار بردن نیرنگی برای دسترسی بدان در میان آمد.

یکی از آنان گفت: این دژ در استواری چنان است که خداوند بزرگ فرمود: «فَمَا اسْطَاعُوا أَنْ يَظْهَرُوهُ وَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ نَقْبًا» (۱).

بدنبال این سخن، صلاح الدین گفت: «او یاتی الله بنصر من عنده و فتح.» (مگر این که خداوند از سوی خود پیروزی و گشایشی فرستد.) در این سخن بودند که یک فرنگی از بالای دژ فریاد زد و زنهار خواست تا فرستاده ای از سوی مردم دژ به حضور صلاح الدین برسد.

صلاح الدین او را امان داد.

فرستاده مردم دژ به نزد او آمد و از او درخواست کرد که سهی)

ص: ۱۷۵

۱- - آیه نود و هفتم از سوره کهف: (نه توانستند بر آن چیره شوند و نه توانستند آن را سوراخ کنند.) (قرآن مجید با ترجمه الهی قمشه ای)

روز به ایشان مهلت دهد. اگر در ظرف این سه روز کمکی برای ایشان نرسید که در نگهداری دژ، ایشان را یاری کند، دژ را با آنچه از ذخائر و چارپایان و دارائی های دیگر در آن است تسلیم خواهند کرد.

صلاح الدین این شرط را پذیرفت و از آنان گروگان هائی گرفت تا به عهد خود وفادار باشند.

همینکه روز سوم فرا رسید، دژ را تسلیم کردند. این روز برابر با آدینه شانزدهم جمادی الآخر بود.

سبب مهلت خواستن آنان از صلاح الدین این بود که برای بیموند- فرمانروای انطاکیه، که این دژ نیز بدو تعلق داشت- پیام فرستاده و برایش شرح داده بودند که در محاصره مسلمانان واقع شده اند.

ازو خواسته بودند که مسلمانان را از آن جا دور سازد، اگر این کار را نکند، ناچار دژ را واگذار خواهند کرد.

سرانجام دژ را واگذار کردند و این واگذاری به خاطر ترسی بود که خدای بزرگ در دل های ایشان انداخت. وگرنه چنانچه مدتی دراز در آن دژ می ماندند و ایستادگی می کردند، هیچ کس را بر آنان دسترسی نبود. و خواسته مسلمانان نیز برآورده نمی شد.

صلاح الدین، وقتی آن دژ را گرفت، به سرداری که او را قلعج می خواندند، سپرد و دستور داد که آن جا را آباد سازد و به نوسازی آن پردازد.

آنگاه از آن جا رفت

صلاح الدین، هنگامی که سرگرم آن دژها و حصن‌ها بود، پسر خود- ظاهر غازی، فرمانروای حلب- را به سوی سرمینیه فرستاد.

ظاهر غازی، دژ سرمینیه را در میان گرفت و عرصه را بر ساکنان آن تنگ ساخت.

آنگاه قرار گذاشت که هر یک از مردم دژ مبلغی سرانه پردازد و با آن آزادی خود را بخرد و از دژ فرود آید و آزاد شود.

وقتی که بدین گونه آنان را از دژ فرود آورد و از ایشان سرانه گرفت و آزادشان کرد، دژ را ویران ساخت چنان که نشانه آن را از میان برد و بنیاد آن را بر انداخت.

در این دژ، و دژهایی همانند آن، گروهی انبوه از مسلمانان گرفتار بودند و در بند اسارت به سر می بردند.

این گرفتاران آزاد گردیدند و به ایشان جامه و جیره داده شد.

فتح سرمینیه، در روز آدینه بیست و سوم ماه جمادی الآخر روی داد.

تصادفا گشودن همه آن شهرها و دژها- از جبله تا سرمینیه-

تنها در شش آدینه انجام شد، اگر چه آن نقاط، بسیار و آن نواحی هم بسیار پهناور بودند و در دست دلیرترین مردان و سرسخت ترین دشمنان مسلمانان قرار داشتند.

ستایش مر خداوندی را که هر گاه بخواهد دشواری را آسان سازد، آن را آسان می کند.

همه آن نقاط نیز از توابع انطاکیه بودند.

دیگر جائی نماند جز قصیر و بغراس و درب ساک، که به خواست خدای بزرگ ذکر آنها در جای خود خواهد آمد

ص: ۱۷۸

صلاح الدین، همینکه از قلعه شغر رفت، به سوی دژ برزیه رهسپار گردید.

وصف این دژ را تازه شنیده بود.

دژ برزیه روبروی حصن افامیه قرار داشت و نیمی از توابع آن سرزمین تعلق به این دژ داشت.

میان این دو- یعنی برزیه و افامیه- دریاچه ای واقع بود و آب هائی که از جاهای دیگر فوران می کردند، همچنین آب- چشمه هائی که از کوه برزیه می جوشید، در آن می ریخت.

مردم برزیه، از همه بیش تر به مسلمانان زیان می رساندند و راه ایشان را می زدند و در آزار و ستم زیاده روی می کردند.

صلاح الدین، وقتی به برزیه رسید، در قسمت خاوری آن دژ اردو زد.

آن روز، بیست و چهارم جمادی الآخر بود.

روز بعد سوار شد و در اطراف برزیه به گردش پرداخت که ببیند از کجا بهتر می توان نبرد را آغاز کرد.

هیچ جا را مناسب تر از جهه غربی آن نیافت. بنابراین خیمه کوچکی برای وی در آن جا برپا گردید.

او در آن سراپرده سکونت گزید. به سبب تنگی جا نیز تنها عده ای اندک از سرداران و سپاهیان زبده وی در آن جا فرود آمدند.

بیکار با مردم این دژ از سوی شمال و جنوب امکان نداشت زیرا هیچ کس نمی توانست از کوهی که در آن دو سو بود بالا برود.

بالا رفتن از سوی خاوری امکان داشت ولی فقط برای افراد غیر نظامی، زیرا بسیار بلند و صعب العبور بود.

اما از سوی باختر دره ای دامن آن کوه را فرا می گرفت و در این طرف دره، زمینی بلند واقع بود که بلندی بسیار داشت. چنان که بلندی آن به بلندی دژ نزدیک می شد.

ظاهراً از این نقطه، سنگ هائی که با منجنیق پرتاب می شد، و تیرهائی که می انداختند به دژ می رسید.

مسلمانان در آنجا فرود آمدند و منجنیق هائی برپا کردند.

مردم دژ نیز در برابر آن منجینیقی نصب نمودند که اثر منجنیق مسلمانان را از میان ببرند.

من از فراز کوهی بلند که مشرف بر آن دژ بود. می نگریستم ولی از آن جا هیچ چیز به قلعه نمی رسید.

زنی در آن دژ بود که با منجنیق سنگ می پراند. و پرتاب های او بود که منجنیق مسلمانان را از کار انداخت.

صلاح الدین، وقتی دید که منجنیق سودی ندارد، بر آن شد که به لشکریان خود فرمان پیشروی دهد و با همه قشون خود با اهل دژ نبرد کند.

از این رو لشکر خود را به سه گروه تقسیم کرد.

قرار شد که نخستین گروه پیش بروند و با دشمن روبرو شوند و بجنگند. وقتی خسته شدند، برگردند و گروه دوم به پیش بروند.

لشکریان گروه دوم هم پس از خستگی و فرسودگی برگردند و نوبت پیشروی به گروه سوم برسد.

این کار همچنان تکرار شود تا اینکه فرنگیان خسته شوند و به ستوه آیند.

عده فرنگیان آنقدر زیاد نبود که بتوانند آنان را بدین گونه تقسیم بندی کنند و با مسلمانان معامله بمثل نمایند. از این رو، هنگامی که خسته می شدند و از پا در می آمدند، دژ را تسلیم می کردند.

بنابر این، روز بعد، که روز بیست و هفتم جمادی الآخر بود.

یکی از آن سه گروه پیش رفت.

فرمانده ایشان عماد الدین زنگی بن مودود بن زنگی - صاحب سنجار - بود.

این گروه پیش رفتند.

فرنگیان نیز از دژ خود بیرون آمدند و از فراز دیوار کوچک درونی دژ به جنگ پرداختند و از پشت سنگرهای فلزی و چوبی آنان را تیرباران کردند. ضمناً به سوی مسلمانان آمدند تا به کوه نزدیک شدند.

نزدیک شدن فرنگیان کار را بر مسلمانان سخت ساخت و آنان را زبون کرد زیرا راه بسیار دشوار و ناهموار بود و نمی توانستند خود را به فرنگیان برسانند.

بر عکس، فرنگیان چون در جایی بلند قرار داشتند، بر

مسلمانان مسلط بودند و خوب می توانستند که مسلمانان را تیرباران یا سنگباران کنند.

از این رو، مسلمانان هدف سنگ های بزرگی واقع می شدند که تا دامنه کوه را به لرزه در می آورد. و در برابر آنها هیچ چیز را تاب ایستادگی نبود.

این گروه، همینکه خسته شدند، برگشتند و گروه دوم که نشسته بودند و انتظار نوبت خود را می کشیدند، بالا رفتند.

این گروه دوم که از یاران ویژه صلاح الدین بودند، جنگی سخت را آغاز کردند.

گرمای شدیدی بود که رنج و شکنج رزمندگان را افزون می ساخت.

صلاح الدین با جنگ افزار خود به گردشان می گشت و آنان را به نبرد برمی انگیخت.

برادرزاده او- تقی الدین عمر- نیز همین کار را می کرد.

بدین گونه، گروه دوم نیز تا نزدیک نیمروز پیکار کردند.

بعد خسته شدند و برگشتند.

صلاح الدین وقتی مراجعت ایشان را دید، با چماقی که در دست داشت پیش رفت و آنان را باز گرداند.

بعد، فریاد کشید و گروه سوم را فراخواند.

آنان نیز که نشسته بودند و انتظار نوبت خود را می کشیدند، از جا برخاستند و ندای او را پاسخ دادند.

این گروه سوم نیز به گروه دوم پیوستند و برادران خود را یاری کردند و پا به پای ایشان به پیشروی پرداختند.

در این جا فرنگیان فشاری دیدند که یارای برابری با آن را نداشتند.

یاران عماد الدین، یعنی گروه اول، هم به اندازه کافی استراحت کرده و تازه نفس بودند.

آنان نیز برخاستند و با دو گروه دیگر همگامی کردند.

درین هنگام کار بر فرنگیان سخت شد و دل های ایشان به تپش افتاد و خستگی و فرسودگی ایشان فزونی یافت.

این بود که زبونی خود را در جنگ آشکار کردند و از سختی گرما و کارزار از حمل اسلحه ناتوان شدند.

مسلمانان با آنان که وارد دژ می شدند، در آمیختند و همراهشان به درون دژ رفتند.

دسته اندکی نیز از کسان صلاح الدین در مشرق دژ، در خیمه های خود به سر می بردند.

اینان دیدند که فرنگیان در بستن آن سوی دژ سستی کرده اند برای این که فکر نمی کرده اند از آن سو مورد حمله قرار گیرند و همه نیروی خود را در جهتی افزایش داده بوده اند که صلاح الدین می جنگیده است.

بنابر این از آن سو بالا رفتند بی آن که به مانعی برخوردند.

بدین گونه، آن دسته نیز از راه دیگر به درون دژ آمدند و به مسلمانانی که داخل دژ بودند، پیوستند و سرگرم کارزار با فرنگیان شدند.

سرانجام با خشم و خشونت بر دژ دست یافتند.

فرنگیان بر قله ای که دژ داشت رفتند. مسلمانان قله را در

میان گرفتند و بر آن شدند که در زیرش نقب زنند.

فرنگیان اسیران مسلمانان را تازه بر بام قلعه برده و پاهای ایشان را در بند و تخته سوراخ دار گذاشته بودند.

این اسیران همینکه بانگ تکبیر مسلمانان را در پیرامون دژ شنیدند، از بام قلعه فریاد «اللّٰه اکبر» بلند کردند.

فرنگیان که این بانگ را شنیدند گمان بردند که مسلمانان بر بام قلعه رفته اند.

از این رو مقاومت را کنار گذاشتند و خویش را با دست خود به اسارت انداختند.

مسلمانان، سراسر دژ را با خشونت گرفتند و آنچه در دژ بود به یغما بردند و هر کرا که آنجا می زیست اسیر و گرفتار ساختند.

فرمانروای دژ و خانواده او را نیز دستگیر کردند.

دژ چنان تهی شد که دیگر هیچ کس در آن نبود. برخی از خانه های دژ را هم مسلمانان آتش زدند.

از وقایع شگفت آوری که سالم ماندن از خطر را حکایت می کند، یکی این که من، در برابر آن دژ، مردی از مؤمنان شمال قلعه را دیدم که به سوی دسته ای دیگر از مسلمانان جنوب قلعه می رفت.

این مرد از وسط کوه، جایی که در معرض سنگباران قرار داشت، شتابان می دوید.

ناگاه سنگ بزرگی پرتاب شد که اگر به او می خورد، پیکرش را درهم می شکست و نابودش می کرد.

این سنگ به سوی او فرود می آمد.

مردم فریاد زدند تا او را از آسیب بر حذر دارند.

وقتی برگشت که ببیند چه خبر است و مردم چرا فریاد می کنند، توازن خود را از دست داد و لغزید و به روی بر زمین در افتاد.

مردم خود را از رهگذر سنگ کنار کشیدند.

سنگ بزرگ درست به سوی مردی فرود آمد که درین هنگام دمر بر زمین افتاده بود.

این سنگ به تخته سنگ دیگری خورد که بالای سر مرد، بر زمین استوار بود.

در اثر اصابت با آن سنگ، پرید و از روی آن مرد رد شد و به سوی دیگر او افتاد بی اینکه به او زیان و آزاری برساند.

مرد سپس از جا برخاست و دوید تا به یاران خود رسید.

زمین خوردن او باعث نجاتش شد. هر که از پیشامدها بترسد، بیچاره است.

اما فرمانروای برزیه و زن و فرزندانش به اسارت در آمدند.

دختر و دامادش نیز به دست لشکریان صلاح الدین گرفتار شده و خلاصه میان این خانواده پراکندگی افتاده بود.

صلاح الدین در دم کسی را فرستاد و سراغ ایشان را گرفت و آنان را از کسانی که اسیرشان ساخته بودند، خرید.

بدین گونه افراد آن خانواده پریشان را بار دیگر گرد هم آورد و هنگامی که نزدیک انطاکیه رسید، ایشان را به انطاکیه فرستاد.

همسر فرمانروای برزیه، دختر همسر بیموند - صاحب

انطاكیه - بود.

این زن با صلاح الدین نامه نگاری کرده و هدیه هائی برایش فرستاده و بسیاری از چیزها را به او خبر داده بود که آگاهی از آنها در پیروزی وی اثر داشت.

بدین سبب بود که صلاح الدین آنان را آزاد ساخت

ص: ۱۸۶

صلاح الدین، فردای روزی که حصن برزیه را گشود، از آنجا رفت تا به جسر الحدید رسید.

جسر الحدید پلی بود بر روی نهر العاصی (۱) که نزدیک انطاکیه قرار داشت.

صلاح الدین در آنجا ماند تا آن عده از لشکریانش که از عقب مانده بودند بدو برسند.

بعد، از آنجا به سوی قلعه درب ساک روانه گردید و در تاریخ هشتم ماه رجب در برابر آن دژ اردو زد.

درب ساک از سنگرهای استوار فرقه داویه به شمار می رفت و از دژهایی بود که برای روزهای سخت نگه داشته بودند تا هنگام پیشآمد مصائب بدان پناه برند و خود را حفظ کنند.

وقتی بر آن قلعه فرود آمد، منجنیق هائی بر پای کرد و درآ

ص: ۱۸۷

۱- عاصی نام نهر حماه و حمص است معروف به میماس که از دریاچه قدس سرچشمه می گیرد و به دریاچه انطاکیه می ریزد- از معجم البلدان. (لغتنامه دهخدا)

پی آن به سنگباران دژ پرداخت.

بر اثر این سنگباران بخش کوچکی از دیوار دژ ویران شد ولی کسانی که در دژ به سر می بردند، آن را به چیزی نشمردند.

بعد، صلاح الدین دستور داد که به سوی قلعه پیش روند و هجوم برند و با دشمن روبرو شوند.

لشکریان او نیز چنین کردند و سرگرم کارزار شدند و مردان دژ را بر فراز دیوار دژ کشاندند.

نقب زنان نیز پیش رفتند و در پای یکی از برج های قلعه نقب زدند و آن را معلق ساختند.

در نتیجه، برج فرو ریخت و قسمتی که جنگجویان اسلام می خواستند از آن به درون دژ راه یابند، توسعه یافت.

آن روز وضع را به همان حال گذاشتند و باز گشتند.

روز بعد، بار دیگر از بامداد به حمله پرداختند.

کسانی که در دژ می زیستند برای فرمانروای انطاکیه پیام فرستاده و از او یاری خواسته بودند.

بنابر این پایداری می کردند و سرسختی نشان می دادند تا اینکه یا کمکی از سوی فرمانروای انطاکیه برسد و دست مسلمانان

را از سرشان کوتاه سازد یا از کمک مردم انطاکیه چشم بپوشند و نا امید شوند تا برای تسلیم دژ عذری داشته باشند.

همینکه دانستند فرمانروای انطاکیه از یاری دادن ایشان زبون است، ترسیدند که مسلمانان بر ایشان بتازند و چیره شوند و

برویشان شمشیر بکشند و آنان را بکشند و گرفتار سازند و دارائی آنان را نیز به یغما برند.

از این رو زنهار خواستند.

صلاح الدین ایشان را به جان امان داد به شرط آن که هیچ کس از دژ جز جامه خود چیز دیگری بیرون نبرد، نه پول، نه سلاح، نه اسباب خانه، نه چارپای و نه هیچ چیز دیگری که در دژ دارد.

بعد، آنان را از دژ بیرون کرد و به انطاکیه فرستاد.

گشودن دژ درب ساک در تاریخ نوزدهم ماه رجب روی داد

ص: ۱۸۹

صلاح الدین از درب ساک به سوی قلعه بغراس رهسپار گردید و آنجا را محاصره کرد.

پیش از آن که به بغراس برود، یارانش در محاصره این دژ با هم اختلاف داشتند.

برخی از آنان بدو اندرز می دادند که به بغراس حمله برد و این دژ را بگیرد.

برخی دیگر، او را از این کار منع می کردند و می گفتند:

بغراس حصنی استوار و قلعه ای بلند است و در نزدیک انطاکیه قرار دارد. میان محاصره بغراس و محاصره انطاکیه فرقی نیست و نیاز به آن دارد که بیش تر لشکریان به عنوان پاسدار در برابر انطاکیه باشند. بدین گونه از شماره جنگجویانی که باید برای تصرف بغراس بجنگند، کم می شود. و درین صورت دسترسی بدان دژ دشوار خواهد شد.

صلاح الدین که چنین دید با قرآن استخاره کرد و بیش تر لشکریان خود را به عنوان پیشرو در برابر انطاکیه قرار داد که بر توابع

آن شهر حمله برند.

اینان در ضمن، چون نزدیک به انطاکیه بودند، هوشیاری و مراقبت به کار می بردند که غافل نشوند.

صلاح الدین نیز با برخی از یاران خود در برابر دژ بود و برای گشودن آن نبرد می کرد.

برای دست یابی به دژ، منجنیق هائی برپا داشت ولی به سبب بزرگی و بلندی دژ، با منجنیق کاری از پیش نبرد.

از این رو بیش تر گمان بردند که گشودن آن دژ دشوار است و دست یافتن بر آن دیر صورت می پذیرد.

مسلمانان از کمی آب نیز دچار رنج و سختی بودند. از این رو صلاح الدین دستور داد حوض هائی ساختند و آب را بدان حوض ها منتقل کردند.

در نتیجه این تدبیر، دردسر کم آبی تخفیف یافت.

صلاح الدین در این حال بود که دروازه دژ باز شد و مردی زنهار خواست تا به حضور او بار یابد.

صلاح الدین درخواستش را پذیرفت و به او اجازه داد که به حضور وی برسد.

آن مرد پیش وی آمد و برای کسانی که در دژ به سر می بردند امان خواست تا دژ بغراس را نیز مانند دژ درب ساک، با آنچه در آن هست به وی تسلیم کنند.

صلاح الدین پیشنهادشان را پذیرفت و به آنچه می خواستند رضایت داد. بنابراین فرستاده مردم بغراس برگشت و پرچم های لشکر اسلام را نیز با خود برد.

این پرچم ها بر فراز دژ برافراشته شد و کسانی که در دژ به سر می بردند، فرود آمدند.

مسلمانان دژ را گرفتند و آنچه از ذخائر و اموال و سلاح در دژ بود تصرف کردند.

صلاح الدین دستور داد که آنجا را ویران سازند.

این دستور را به کار بستند و دژ را ویران کردند.

این دژ برای مسلمانان زیان بسیار داشت.

بعد، ابن لیون، صاحب ارمن، از ارمنستان که نزدیک بغراس بود بدانجا رفت و آن دژ را از نو ساخت و استوار کرد.

گروهی از لشکریان خود را نیز در آنجا گماشت که بر شهرک های نزدیک حمله برند.

از این رو کسانی که در حول و حوش حلب به سر می بردند، از ایشان آزار می دیدند.

بغراس تا امروز در دست ایشان است

متارکه جنگ میان مسلمانان و فرمانروای انطاکیه

صلاح الدین، پس از گشودن بغراس بر آن شد که رهسپار انطاکیه گردد و آن جا را در میان گیرد.

بیموند، فرمانروای انطاکیه، ازین حمله بیمناک شد و از صلاح الدین ترسید.

از این رو، برایش پیام فرستاد و درخواست متارکه جنگ کرد. همچنین، وعده داد که اگر درخواستش پذیرفته شود همه اسیران مسلمانی را که در نزد خود دارد، آزاد خواهد کرد.

صلاح الدین، از فرمانروایان اطراف و سرداران دیگر، کسانی را که همراهش بودند، فرا خواند و با ایشان در باره درخواست بیموند به کنکاش پرداخت.

بیشترشان گفتند که درخواست بیموند را بپذیرد تا کسان وی بازگردند و بیاسایند و از نو آنچه را که مورد نیازشان است به دست آورند.

صلاح الدین نیز درخواست متارکه جنگ را پذیرفت و صلح

را برای مدت هشت ماه برقرار ساخت بدین گونه که آغاز مدت صلح، اول تشرین اول و پایان آن آخر ایار باشد. (۱) بدین قرار، صلاح الدین رسول خود را به نزد بیموند، فرمانروای انطاکیه، فرستاد تا او را در وفاداری بدین پیمان سوگند دهد و همچنین اسیرانی را که در بند او بودند آزاد سازد.

فرمانروای انطاکیه درین هنگام بلندپایه ترین فرنگیان شمرده می شد و قلمرو فرمانروائی وی از همه بیش تر بود، زیرا فرنگیان، علاوه بر آنچه او داشت، پس از مرگ قمص، طرابلس و همه توابع آن را نیز بدو سپرده بودند، چون قمص فرزندی نداشت که جانشین وی گردد.

بنابر این بیموند- فرمانروای انطاکیه- پس از آنکه طرابلس به وی سپرده شد، پسر بزرگ تر خود را، به نیابت از سوی خویش در آن جا گماشت.

اما صلاح الدین در تاریخ سوم شعبان به حلب بازگشت. و وارد شهر شد. در آن جا سرداران و سپاهیان شرقی، مانند عماد الدین زنگی بن مودود، صاحب سنجار و خابور، و لشکر موصل، و غیره را مرخص کرد که به شهرهای خود بروند و بیاسایند.

بعد، از حلب رهسپار دمشق گردید. و راه خود را بر آرامگاه عمر بن عبد العزیز انداخت و آرامگاه او را زیارت کرد.م)

ص: ۱۹۴

۱- - تشرین اول و تشرین دوم نام دو ماه از ماه های رومی است. تشرین اول، ماه دوم، و تشرین دوم، ماه سوم پائیز است. ایار نیز یکی از ماه های رومی است، ماه سوم بهار است. (م)

همچنین مزار ابو زکریاء مغربی را زیارت کرد که شیخی پرهیزگار بود و در همان جا می زیست و از بندگان پارسای خدا بود و کراماتی نمایان داشت.

یکی از سردارانی که صلاح الدین را همراهی می کرد، امیر عز الدین ابو الفلیته قاسم بن مهنای علوی حسینی، امیر مدینه پیغمبر (صلی الله علیه و آله)، بود.

این مرد به خدمت صلاح الدین رسیده بود تا همراه او- آرامگاه های بزرگان دین را زیارت کند و پیروزیهای او را ببیند.

صلاح الدین دیدار او را مبارک می شمرد و از همنشینی و گفت و گو با وی بهره می برد.

او را بسیار گرامی می داشت و هنگامی که با او بود، خود را شاد می یافت.

در همه کارهای خود نیز رأی او را می پرسید و پند او را می پذیرفت.

صلاح الدین در اول ماه رمضان وارد دمشق شد. به او توصیه کردند که باقی لشکریان خود را نیز مرخص کند ولی او گفت: «عمر کوتاه است و از مرگ هم چاره نیست.

کوکب، و صدف، و کرک، و دژهای دیگری در دست فرنگیان مانده که ناچار آنها را نیز باید گرفت و از این بابت آسوده خاطر شد زیرا این دژها در میان کشورهای اسلامی هستند و مسلمانان از گزند ساکنان آنها ایمن نیستند.

اگر ما امروز از تصرف این دژها غفلت کنیم، فردا از آنچه پیش آید پشیمان خواهیم شد. و الله اعلم.

«

دست یافتن بر کرک و نواحی نزدیک آن

صلاح الدین لشکری را مأمور محاصره کرک کرده بود.

سربازان او در سراسر این مدت دراز کرک را در میان گرفتند و از محاصره آن غافل نشدند تا خواربار فرنگیان و ذخائر ایشان به پایان رسید.

کار به جایی کشید که چارپایان خود را خوردند و در برابر مسلمانان پایداری کردند تا هنگامی که دیگر آنان را یارای ایستادگی نماند.

سرانجام ناچار کسانی را پیش ملک عادل - برادر صلاح - الدین - فرستادند.

صلاح الدین هنگامی که می خواست به درب ساک و بغراس برود، برادر خویش - ملک عادل - را با گروهی از لشکریان خود به قلعه کرک گماشته بود تا این دژ را محاصره کند و از احوال آن ناحیه آگاهی داشته باشد.

فرستادگان فرنگیان کرک پیش ملک عادل آمدند و حاضر

شدند که قلعه را تسلیم کنند.

در برابر این کار نیز برای ساکنان دژ امان خواستند.

ملک عادل ایشان را امان داد. و برای فرمانده لشکری که کرک را محاصره کرده بود پیام فرستاد که دژ را تحویل گیرد.

او نیز به اهل دژ امان داد و دژ را گرفت.

ملک عادل، همچنین، دژهای نزدیک کرک مانند شوبک، هرمز، و عیره، و سلع را گرفت.

در نتیجه، خاطر از آن ناحیه آسوده شد و اسلام در آن جا استواری یافت.

دلهای کسانی که در شهرهای آن سرزمین، مثل قدس و غیره، می زیستند، بیاسود زیرا از ساکنان آن دژها اندیشناک بودند و از گزندشان می ترسیدند

وقتی صلاح الدین، به دمشق رسید، به او گفتند سایر لشکریان خود را نیز مرخص کند.

ولی او پاسخ داد که نخست باید صفد و کوبک و دژهای دیگر را هم گرفت و از بابت آنها آسوده خاطر شد، بعد لشکر را مرخص کرد.

او تا نیمه رمضان در دمشق ماند.

بعد، از دمشق به سوی قلعه صفد رفت و آن دژ را در میان گرفت و جنگ را آغاز کرد.

در برابر دژ منجنیق هائی برپا ساخت و تیرباران و سنگباران دژ را شب و روز پیگیری کرد.

خواربار و ذخائر اهل دژ - طی مدتی که در حلقه محاصره قرار داشتند - به مصرف رسیده و چیزی نمانده بود که پایان یابد و دیگر چیزی برای خوردن نداشته باشند. زیرا قبلا هم - همچنان که گفتیم - لشکر صلاح الدین آن جا را محاصره کرده و راه ورود خواربار را به دژ بسته بودند.

از این رو، کسانی که در دژ به سر می بردند، وقتی دیدند صلاح الدین در جنگ با ایشان کوشش و جدیت بسیار دارد، ترسیدند که او آنقدر در آن جا بماند و محاصره را دنبال کند که همه خواربارشان- که اندک بود- تمام شود و او دژ را با خشم و کینه بگیرد و همه آنان را نابود کند. یا پیش از تمام شدن خواربارشان، از ایستادگی در برابر صلاح الدین زبون و ناتوان شوند، و او دژ را بگیرد و همه را اسیر کند.

روی این اندیشه ها برای صلاح الدین پیام فرستادند و ازو بجان خود زنهار خواستند.

صلاح الدین ایشان را امان داد و دژ را گرفت.

بنابر این مردم صفد، از دژ بیرون رفتند و به سوی شهر صور رهسپار گردیدند.

بدین گونه، خداوند گزندشان را از جان مؤمنان دور ساخت.

زیرا آنان در میان شهرهای اسلامی قرار گرفته بودند

هنگامی که صلاح الدین دژ صغد را در میان گرفته بود، فرنگیانی که در شهر صور می زیستند و گفتند: «اگر مسلمانان دژ صغد را بگیرند، کوب را هم برای ما باقی نخواهند گذاشت زیرا صغد هم به کوب پیوسته است. و درین صورت امید ما از شهرهای آن سو قطع خواهد گردید.» در پی این اندیشه، با یک دیگر هماهنگ شدند که برای کمک به مردم کوب، پنهانی مردان جنگی و جنگ افزار و چیزهای دیگر بدان جا بفرستند.

از این رو دویست مرد از سواران و دلاوران خود را به سوی کوب روانه ساختند.

اینان شبانه پنهانی راه می سپردند و روزها نیز در کمین می نشستند.

به خواست خدای بزرگ، تصادفا یکی از مسلمانانی که کوب را محاصره کرده بودند، برای شکار به صحرا رفته بود.

در آن جا یکی از مردانی را دید که برای یاری به مردم

کوکب آمده بودند.

دیدن چنان مردی در آن سرزمین برایش شگفت آور بود.

از این رو، او را گرفت و شکنجه کرد تا وی را از حال خود آگاه سازد و بگوید که چه کسی او را بدان جا فرستاده است.

آن مرد سرانجام، اقرار کرد و حقیقت حال را باز گفت و او را به محل اقامت یاران دیگر خود رهبری نمود.

سپاهی مسلمان با آن فرنگی پیش قایماز نجمی رفت. قایماز فرماندهی لشکریانی را داشت که دژ کوکب را محاصره کرده بود.

امیر قایماز هم سوار شد و با دسته ای از قشون خود به جایی رفت که فرنگیان پنهان شده بودند.

آنان را دنبال کرد و جای همه را در شکاف ها و غارها معلوم ساخت.

آنگاه بر ایشان حمله برد و همه را گرفت چنان که هیچیک از ایشان نتوانستند رهایی یابند.

دو تن از سرکردگان سواران استباریه هم با آنان بودند.

این دو اسیر را پیش صلاح الدین فرستادند که در آن هنگام سرگرم محاصره صفد بود.

هر دو را احضار کرد که دستور کشتنشان را بدهد. چون به کشتن فرقه داویه و استباریه عادت داشت زیرا این دو فرقه بیش از همه با مسلمانان دشمنی می ورزیدند و در ریختن خون ایشان دلیری و گستاخی می کردند.

وقتی صلاح الدین دستور کشتن آن دو را داد، یکی از آن دو گفت: «گمان نمی کنم که به ما آسیبی رسد زیرا اکنون چشم ما به

ص: ۲۰۱

دیدار مبارک و چهره زیبای تو افتاده است.» صلاح الدین - که خدایش بیامرزد - گذشت بسیار داشت.

پوزش و درخواست رحم در او کارگر می افتاد و زود از گناه در می گذشت و چشم می پوشید.

ازین رو همینکه آن سخن را شنید، از ریختن خونشان درگذشت و دستور داد که آن دو را به زندان اندازند.

پس از گشودن دژ سفد، صلاح الدین از آنجا به سوی کوکب رفت و اردو زد و آن دژ را در میان گرفت.

آنگاه برای فرنگیانی که درون دژ می زیستند پیام فرستاد و وعده داد که چنانچه دست از ایستادگی بردارند و تسلیم شوند، ایشان را به جان امان خواهد داد. از سوی دیگر، ایشان را ترساند که اگر از تسلیم دژ خودداری کنند جان خود را از دست خواهند داد و زنان و فرزندانشان دچار اسارت خواهند شد و اموالشان نیز به یغما خواهد رفت.

اما ساکنان دژ سخن او را نشنیدند و در خودداری از تسلیم سرسختی و پافشاری نشان دادند.

صلاح الدین نیز در پیکار با ایشان کوشش و جدیت به کار برد. در برابر دژ منجنیق هائی برپا نمود و به سنگباران کردن مردم دژ پرداخت.

لشکریان خود را نیز فرمان داد که پی در پی به سوی دژ پیشروی کنند.

باران بسیار می بارید و شب و روز بارش بند نمی آمد. از این رو مسلمانان نمی توانستند بدان گونه که دلشان می خواست نبرد کنند.

در پی این پیشامد، ماندن ایشان در آن جا به درازا کشید سرانجام در یک روز چند بار به نوبت پیشروی کردند تا به دیوار بیرونی دژ رسیدند.

نقب زنان نیز همراهشان بودند.

تیراندازان نیز با تیر و کمان های دستی و پیکان، آنان را حمایت می کردند.

در نتیجه، هیچیک از ساکنان دژ نمی توانست سر خود را از فراز بزرگترین دیوار قلعه بیرون آورد ازین رو، نقب زنان در پای دیوار بیرونی دژ نقب زدند و آن را فرو ریختند و به سوی دیوار بزرگ تر پیش رفتند.

فرنگیان که چنین دیدند، آماده تسلیم شدند و زنهار خواستند.

صلاح الدین، ایشان را امان داد و در نیمه ماه ذی القعدة دژ را از ایشان گرفت.

آنگاه ایشان را به شهر صور فرستاد، که رفتند و به صور رسیدند.

بدین گونه، شیطان های فرنگیان و دلبران بسیار بی پروای فرنگی در صور گرد آمدند. توانائی و شکوهشان افزایش یافت و آتش فتنه ایشان شعله ور گردید.

پی در پی به اندلس و جزیره صقلیه و جزیره های دیگر دریای مدیترانه پیک و پیام هائی فرستادند و از مردم آن نواحی پناه خواستند و یاری جستند.

ص: ۲۰۳

بدین گونه از هر سو کمک هائی، هر قدر هم که اندک بود، برای ایشان رسید.

این هم نتیجه زیاده روی صلاح الدین در آزاد ساختن همه کسانی بود که محاصره شان می کرد.

کار به جایی رسید که از روش خود پشیمان شد و انگشت ندامت گزید ولی دیگر پشیمانی سودی نداشت.

با گشودن دژهای کوب و صفد، همه سرزمین ها از مرز ایله تا دورترین توابع بیروت جزو قلمرو مسلمانان شد و جز شهر صور در میان آنها جدائی نمی انداخت.

همچنین، همه توابع انطاکیه به تصرف مسلمانان در آمد جز قصیر.

صلاح الدین، پس از تصرف صفد به بیت المقدس رفت و عید قربان را در آن جا جشن گرفت.

سپس به عکا رفت، و در آن جا ماند تا سال به پایان رسید

در این سال، گروهی از شیعیان، که دوازده تن بودند، در قاهره شبانه شورش کردند.

این گروه در محله‌های شهر می‌گشتند و فریاد می‌زدند:

«علی را دریابید، علی را دریابید.» و گمان می‌بردند که مردم شهر دعوتشان را اجابت خواهند کرد و همگام با ایشان خروج خواهند نمود، و آن عده از علویان را که در قصر زندانی هستند آزاد خواهند ساخت و شهر را خواهند گرفت و دولت علویان را باز روی کار خواهند آورد.

ولی هیچ کس اعتنائی به ایشان نکرد و گوش به سخنشان نداد.

آنان وقتی چنین دیدند از کاری که کرده بودند بیمناک شدند و پراکنده گردیدند.

ولی دستگیر شدند.

وقتی موضوع را به صلاح الدین نوشتند آن فتنه به نظرش

مهم آمد و او را نگران ساخت.

ولی قاضی فاضل پیش او رفت و جریان بی اعتنائی مردم به شورشیان و همچنین دستگیر شدن شورشیان را برایش شرح داد و گفت: «اکنون، که دانستی دل‌های مردم از مهر تو سرشار است و نیکخواه تو هستند و به دشمنت نمی‌گروند، جا دارد که از این پیش‌آمد شادی کنی و غم نخوری و نگران نباشی.

اگر می‌خواستی گروهی را بگماری که چنان کاری کنند تا از دل‌های یاران خود و مردم خود آگاه شوی، پول بسیاری در این راه خرج می‌کردی و می‌فهمیدی که دشمنانت اندک هستند.» این سخنان، صلاح‌الدین را از نگرانی بیرون آورد.

این قاضی فاضل از بزرگان دولت صلاح‌الدین بود و به زودی ضمن بیان درگذشت او، مناقب او نیز ذکر خواهد شد و خواهید دید که چه صفات پسندیده‌ای داشته است

ص: ۲۰۶

شکست لشکر خلیفه از سلطان طغرل

در این سال، خلیفه عباسی - الناصر لدین الله - لشکر بسیاری را بسیج کرد.

وزیر خود - جلال الدین عبید الله بن یونس - را به فرماندهی آن لشکر گماشت.

این سپاهیان را به یاری قزل ارسلان فرستاد تا سلطان طغرل را از شهرها برانند.

لشکر او در سوم ماه صفر به راه افتاد تا به نزدیک همدان رسید.

قزل ارسلان نتوانست خود را به ایشان برساند ولی طغرل با قشون خود به سر وقت ایشان رفت.

دو لشکر در هشتم ربیع الاول در دایمرج، نزدیک همدان، با یکدیگر روبرو شدند و به پیکار پرداختند.

لشکریان بغداد پایداری نکردند بلکه گریختند و پراکنده شدند.

ص: ۲۰۷

ولی وزیر خلیفه بر جای خود ایستاد در حالیکه قرآن و شمشیر در دست داشت.

چند تن از سپاهیان طغرل رسیدند و او را اسیر کردند و از دارائی و جنگ افزار و چارپایان، هر چه با او بود همه را گرفتند.

لشکریان خلیفه نیز به حال پراکنده به سوی بغداد باز-گشتند.

در آن هنگام من در شام، در اردوی صلاح الدین بودم که آهنگ پیکار داشت.

پیک هائی که از حرکت لشکریان بغداد برای جنگ با سلطان طغرل آگاه شده بودند، این خبر را به صلاح الدین دادند.

صلاح الدین گفت: «درست مثل این است که از هم اکنون خبر شکست آنان را آورده باشید.» یکی از حاضران پرسید: «چطور؟» جواب داد: «شک نیست که یاران و خویشان من بیش از آن وزیر به کار جنگ آشنا هستند. با این همه، من هر گاه یکی از ایشان را با دسته ای از لشکریان خود به جنگ می فرستم، از پیروزی او اطمینان ندارم و اندیشناک هستم. ولی وزیر خلیفه به جنگ آشنا نیست، از فرمانروائی هم زیاد سررشته ندارد، سرداران هم او را شایسته آن نمی بینند که از او اطاعت کنند.»

آن وقت در برابر چنین شخصی، سلطان دلیری است که شخصا به جنگ می پردازد و کسانی هم که با او هستند، از او فرمانبرداری می کنند. بنابراین، نتیجه معلوم است.» سرانجام نیز نتیجه همان شد که صلاح الدین پیش بینی

کرده بود.

همینکه خبر شکست لشکریان بغداد به صلاح الدین رسید، به یاران خود گفت: «من به شما گفته بودم که عاقبت کار چه خواهد بود. حالا هم خبری که رسیده درست مطابق گفته من است.» وقتی لشکریان خلیفه شکست خوردند و گریزان به بغداد بازگشتند، یکی از شاعران - احمد بن الواثق بالله - این شعر را ساخت:

اتركونا من جائحات الجریمه طلعه طلعه تكون و خیمه

بركات الوزیر قد شملتنا فلهذا امورنا مستقیمه

خرجت جندنا ترید خراسان جميعا بابهاات عظیمه

بخيول و عده و عدید و سیوف مجربات قدیمه

و وزیر و طاق طناب و نقش و خيول معده للهزیمه

هم رأوا غره العدو و قد اقب-بل و لوا و انحل عقد العزیمه

و أتونا و لا بخفی حنین بوجوه سود قباح دمیمه

لو رای صاحب الزمان ولوعاین افعالهم و قبح الجریمه

ص: ۲۰۹

برکت های وزیر شامل حال ما شد. از این رو کارهای ما راست گردید.

لشکریان ما، همه، به شکوه و جلال بسیار آهنگ خراسان کردند.

با اسبان و ساز و برگ بسیار، و شمشیرهایی که از دیر باز جنگ آزموده بودند.

با وزیر و سراپرده ها و اسبانی که برای گریختن آمادگی داشتند.

همینکه دیدند مقدمه لشکر دشمن به سوی ایشان پیش می آید، روی گرداندند و از آهنگ جنگ منصرف شدند.

و دست از پا درازتر، به صورتی زشت، با سیاهروئی باز آمدند.

اگر فرمانروای زمان ما (۱) کارهای ایشان را در نظر می گرفت و رسوائی های بزرگشان را می دید، همه را کیفر شایسته ای می داد که ننگ آن برای ایشان بماند. جا داشت که این واقعه، یعنی جنگ لشکر خلیفه با سلطان طغرل، جلوتر ذکر شود ولی من آن را در آخر ذکر کردم تا- رویدادهای پیشین به دنبال هم قرار گیرند زیرا هر یک به دیگری بستگی داشت. ست

ص: ۲۱۰

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، شیخنا ابو محمد عبد الله بن علی بن عبد الله بن سویده تکریتی درگذشت.

او از علمای حدیث بود و درین باره کتاب هائی نگاشته است.

در این سال، سلجوقه خاتون، دختر قلج ارسلان بن مسعود بن قلج ارسلان، همسر خلیفه عباسی، درگذشت.

این خانم قبلاً همسر نور الدین محمد بن قرا ارسلان صاحب الحصن، یعنی فرمانروای حصن کیفا، بود.

پس از درگذشت نور الدین، به عقد خلیفه عباسی، الناصر - لدین الله، در آمد.

مردم همه درین باره شور و التهاب بسیار نشان دادند.

خلیفه بر کرانه باختری دجله برای سلجوقه خاتون آرامگاهی ساخت.

در پهلوی آرامگاه او نیز کاروانسرائی بنا کرد که به رمله مشهور است.

درین سال، علاء الدین تماش در گذشت. و تابوت او به مشهد حسین علیه السلام حمل گردید.

درین سال خالص، خادم خلیفه، از دار جهان رفت. او بزرگترین سردار در بغداد بود.

درین سال، ابو الفرج بن النور العدل، در بغداد، از دنیا رفت.

حدیث بسیار شنیده بود و از خانواده محدثان به شمار می رفت.

خدا او را بیامرزد

!

ص: ۲۱۲

کشودن شقیف ارنون

درین سال، در ماه ربیع الاول، صلاح الدین به سوی شقیف ارنون رهسپار شد تا آن جا را محاصره کند.

شقیف ارنون از بلندترین دژها بود.

صلاح الدین در مرج عیون اردو زد. صاحب دژ شقیف ارنون نیز بدان جا آمد.

صاحب شقیف ارنون، همان پرنس ارناط، صاحب صیدا، بود که همه از هوشیارتر و نیرنگ بازتر به شمار می رفت.

ارناط وارد سراپرده صلاح الدین شد و با او به گفت و گو پرداخت.

فرمانبرداری و دوستی خود را نسبت به وی آشکار ساخت و گفت: «من دوست تو هستم و اعتراف می کنم که از تو مهربانی

دیده ام. ولی می ترسم مرکیس از دوستی میان من و تو آگاه شود و به فرزندان و خویشان من آسیبی برساند. زیرا آنان در صیدا به نزد او هستند.

بنابر این خواهش می کنم به من مهلت دهی تا خانواده خود را از چنگ او خلاص کنم.

آنگاه من و خانواده ام پیش تو خواهیم آمد و دژ را بتو خواهیم سپرد و خود نیز در خدمت خواهیم بود و به هر تیولی که به ما بدهی قناعت خواهیم کرد.» صلاح الدین گمان برد که او راست می گوید. از این رو، درخواستش را پذیرفت.

لذا میان آنان قرار کار بر این شد که ارناط شقیف را در ماه جمادی الآخر تسلیم کند.

صلاح الدین به انتظار روز موعود در مرج عیون ماند. در حالیکه چون مدت متار که جنگ میان او و بیموند، فرمانروای انطاکیه، نزدیک بود پایان یابد، نگران و اندیشناک بود.

از این رو، به برادرزاده خود- تقی الدین عمر- دستور داد تا با لشکریانی که در اختیار دارد، و قشونی که از شهرهای مشرق برایش می رسد، حرکت کند و در برابر انطاکیه اردو زند تا فرمانروای انطاکیه نتواند پس از انقضاء مدت متار که جنگ بر شهرهای اسلامی حمله برد.

صلاح الدین از جهه دیگر نیز پریشان خاطر بود و نگرانی بسیار داشت زیرا خبرهایی بدو می رسید که فرنگیان در شهر صور گرد هم آمده اند و از سوی دریا نیز پی در پی کمک هائی به ایشان

می رسد.

ملک فرنگیان هم که صلاح الدین، پس از گشودن قدس، او را گرفتار کرده و سپس آزاد ساخته بود، اختلافی که با مرکیش داشت مرتفع کرده و با وی صلح نموده بود.

آنان گروهی بی شمار گرد آورده و از شهر صور بیرون آمده و در پیرامون شهر اردو زده بودند.

این مسئله و مسائلی همانند آن بود که صلاح الدین را نگران می ساخت.

او می ترسید از اینکه شقیف را پشت سر بگذارد و به سوی صور پیش برود چون در آنجا گروه بسیاری بودند و امکان داشت که راه رسیدن خواربار به وی را قطع کنند.

با همه اینها، تنها به خاطر پیمانی که با ارناط - صاحب شقیف - بسته بود، در آنجا ماند.

اما پرنس ارناط، در مدت متار که جنگ، از بازار لشکر، پی در پی خواربار و جنگ افزار و چیزهای دیگری می خرید که با آنها بتواند شقیف را نیرومندتر و استوارتر سازد.

صلاح الدین بدو خوشبین بود و گمان بد نمی برد.

ولی فریبکاری و نیرنگبازی های او را پیشش باز گفتند، و شرح دادند که قصد او وقت گذرانی است تا فرنگیان از صور بیایند و بر مسلمانان بتازند. و هنگامی نابکاری و ناسازگاری او آشکار خواهد شد که دیگر بدو دسترسی نباشد.

از این رو، وقتی پایان متار که جنگ و مهلتی که به ارناط داده شده بود، نزدیک شد صلاح الدین از اردوگاه خود تا شقیف ارنون

ص: ۲۱۵

پیش رفت و ارناط را به نزد خود فرا خواند.

در آن هنگام سه روز به پایان مهلت مانده بود.

صلاح الدین، وقتی ارناط به حضورش رسید، موضوع تسلیم شقیف را با وی در میان گذاشت.

ارناط پوزش خواست و فرزندان و خویشان خود را بهانه کرد که مرکیس (۱) نمی گذارد آنها به نزدش بیایند.

بدین بهانه از صلاح الدین درخواست کرد که گرفتن شقیف را مدت دیگری به تأخیر اندازد.

ولی درین هنگام صلاح الدین دیگر از فسونسازی و فریبکاری او آگاهی یافته بود.

از این رو، وی را گرفت و به زندان انداخت و بدو دستور داد که شقیف ارنون را واگذار کند.

ارناط، کشیشی را نام برد و او را خواست تا به وسیله وی برای ساکنان شقیف ارنون پیغام فرستد که شقیف را تسلیم کنند.

آن کشیش را به نزد ارناط آوردند. ارناط با وی نجوا کرد و حرفی زد که مسلمانان از آن چیزی نفهمیدند.

کشیش به شقیف ارنون رفت و چیزی نگذشت که مردم شقیف ستیزه جوئی و سرکشی خود را آشکار کردند.

صلاح الدین که چنین دید ارناط را به دمشق فرستاد و او را در آنجا زندانی کرد.

آنگاه به سوی شقیف پیش رفت و آن دژ را محاصره کرد و عرصه را بر اهالی تنگ ساخت و کسانی را در آنجا گماشت که

مراقبت کنند و نگذارند خواربار و سرباز بدانجا برسد.

ص: ۲۱۶

زد و خورد پیشروان لشکر صلاح الدین با فرنگیان

هنگامی که صلاح الدین در مرج عیون به سر می برد و شقیف را محاصره کرده بود، از سوی لشکریانی که به عنوان پیشرو و پاسبان در برابر فرنگیان صور گماشته بود نامه هائی برایش رسید.

این نامه ها بدو خبر می دادند که فرنگیان گرد هم آمده اند و می خواهند از پلی که صور دارد بگذرند. و بر آنند که به شهر صیدا بروند و آنجا را محاصره کنند و بگیرند.

صلاح الدین که این نامه ها را دریافت کرد، تنها با گروهی از یاران دلیر خود، بجز سربازانی که در برابر شقیف گماشته بود، روانه شد و به سر وقت فرنگیان شتافت ولی هنگامی به ایشان رسید که کار از کار گذشته بود.

جریان از این قرار بود که فرنگیان تازه از صور دور و به سوی مقصد رهسپار شده بودند که پاسبانان لشکر صلاح الدین در راه باریکی که در آن حدود بود با ایشان روبرو شدند و راه را بر ایشان گرفتند و به زد و خورد پرداختند.

ص: ۲۱۷

میان آنان جنگی درگرفت چنان سخت که هر کودکی را از بیم و هراس پیر می ساخت.

مسلمانان درین نبرد گروهی از فرنگیان را گرفتار ساختند و گروهی را از دم تیغ گذرانند و گروهی را نیز زخمی کردند.

از جمله آن کشته شدگان هفت تن از شهسواران بلند آوازه فرنگی بودند.

از مسلمانان هم گروهی به قتل رسیدند.

از کسانی که کشته شدند یکی از مملوکان صلاح الدین بود که از دلاورترین مردان به شمار می رفت.

او یکنه بر صف فرنگیان زد و با ایشان در آمیخت و از چپ و راست شمشیر زد.

فرنگیان نیز به شماره سربازان خود در اطراف او افزودند و بر او هجوم بردند و او را از پای در آوردند و خونس را ریختند.

خدا او را بیامرزد.

بعد، فرنگیان، وقتی از رسیدن به صیدا زبون شدند، به جای نخستین خود که صور بود باز گشتند

صلاح الدین، وقتی به پیشروان و پاسبانان لشکر خود رسید و دریافت که جنگشان با فرنگیان پایان یافته و مجال شرکت در آن پیکار از دستش رفته، در سراپرده کوچکی، نزدشان ماند و چشم براه شد که فرنگیان باز گردند و انتقام خون مسلمانانی را که کشته بودند از ایشان بگیرد.

یکی از روزها با دسته ای اندک از یاران خود، سوار شد و به گردش پرداخت تا از بالای کوه چادرهای فرنگیان را بنگرد و زیر و بالای کارشان را بسنجد و بر پایه آنچه دیده رفتار کند.

جنگجویان عرب و عجم که در آنجا بودند، همینکه آن حال را دیدند گمان بردند که صلاح الدین آهنگ پیکار دارد.

در پی این اندیشه، حزم و احتیاط را کنار گذاشتند و از اردوگاه خود دور شدند و شتابان به سوی سرزمین دشمن تاختند و سلطان صلاح الدین را پشت سر گذاردند و به فرنگیان نزدیک شدند.

صلاح الدین که چنین دید چند تن از سرداران خود را

فرستاد که آنان را باز گردانند و مراقبشان باشند تا سالم از قلمرو دشمن بیرون آیند.

ولی آن جنگجویان سخن سرداران را گوش ندادند و نپذیرفتند و از حمله به فرنگیان دست برداشتند.

فرنگیان نخست گمان می بردند که در پشت سر این جنگجویان عده ای کمین کرده اند. از این رو، دور اندیشی به کار می بردند و به سوی ایشان پیش نمی رفتند.

ولی بعد، کسانی را فرستادند تا حقیقت امر را بررسی کنند.

فرستادگان خبر آوردند که این سربازان از اردوگاه مسلمانان جدا شده اند و پشت سرشان هم کسانی کمین نکرده اند که ترس از ایشان موردی داشته باشد.

فرنگیان نیز، ناگهان همه با هم، مانند یک فرد واحد، به آنان حمله بردند و با ایشان جنگیدند و در ریختن خونشان درنگ نکردند.

درین پیکار گروهی از بلند آوازگان ایشان کشته شدند.

تحمل سرگذشت غم انگیزشان برای صلاح الدین و سایر مسلمانان، سخت ناگوار بود.

این پیشآمد بدان سبب روی داد که به خود بیش از اندازه اعتماد داشتند و بی پروائی کردند.

خداوند آنان را بیامرزاد و از آنان خرسند باد.

این واقعه در نهم جمادی الاولی روی داد.

صلاح الدین که آن پیشامد را دید، با لشکر خود از کوه فرود آمد و به سوی فرنگیان شتافت.

او و لشکریانش بر فرنگیان حمله بردند و آنان را به سر پل کشاندند.

راه پل را نیز تازه بسته بودند.

فرنگیان ناچار خود را در آب افکندند.

از این رو نزدیک به صد تن از زره دارانشان در آب غرق شدند.

این عده سوای کسانی بودند که به تیغ مسلمانان از پا در آمدند.

صلاح الدین بر آن شد که فرنگیان را در میان گیرد و در پیکار با ایشان پایداری کند.

مردم نیز بدو گوش دادند و ازو پیروی نمودند.

چیزی نگذشت که مسلمانان از همه سو بدو روی آوردند و گروهی انبوه بر او گرد آمدند.

فرنگیان که چنین دیدند به شهر صور باز گشتند.

پس از بازگشت فرنگیان به صور، صلاح الدین به سوی تبین رهسپار گردید.

از آنجا به عکا رفت که وضع عکا را از نزدیک ببیند.

سپس به میان لشکر و خیمه گاه خود برگشت

صلاح‌الدین، وقتی به لشکرگاه برگشت، خبر یافت که فرنگیان برای گردآوری هیزم یا علف چینی، پراکنده از صور بیرون می‌آیند.

به شنیدن این خبر به سپاهسانی که در عکا بودند نامه نوشت و روز دوشنبه هشتم جمادی الاخر را با ایشان وعده گذاشت تا در این روز از دو سو فرنگیان را محاصره کنند.

در آن دره‌ها و شکاف‌ها نیز گروهی را در کمین نشانید.

آنگاه دسته‌ای از دلاوران لشکر خود را برگزید و دستور داد که سر راه بر فرنگیان بگیرند. و هنگامی که فرنگیان بر ایشان حمله کردند، اندکی زد و خورد کنند، آنگاه از پیششان بگریزند و نشان دهند که از پیکار با آنها زبون هستند.

بعد، هنگامی که فرنگیان سر در پی ایشان نهادند و دنبالشان کردند، باز آنها را جرئت دهند و دلیر سازند و به دنبال خود بکشانند تا از کمینگاه‌ها بگذرند.

آنگاه به سوی فرنگیان برگردند و کسانی هم که در کمین نشسته اند از پشت سرشان در آیند. بدین گونه، از پیش و پس راه را بر فرنگیان ببندند و کارشان را بسازند.

آنان با این نقشه حرکت کردند و به سر وقت دشمن رفتند.

وقتی که دو دسته یک دیگر را دیدند و با هم روبرو شدند و به جنگ پرداختند، سواران مسلمانان عارشان آمد از اینکه به شکست خوردن و گریختن تظاهر کنند.

از این رو، ایستادگی کردند و جنگ را ادامه دادند.

دو دسته در برابر یک دیگر پایداری نشان دادند. در نتیجه، جنگ سخت شد و کار بالا گرفت.

پیکار ادامه یافت و سربازانی که در کمینگاه ها چشم براه بودند، انتظارشان از حد گذشت.

رفته رفته بر جان یاران خود بیمناک شدند و برای یاری دادن به ایشان از کمینگاه های خود بیرون شتافتند تا به یاران خود برسند.

هنگامی که ایشان پیوستند که گرم کارزار بودند. و پیوستن این دسته به آنها کار جنگ را سخت تر کرد.

میان این دسته چهار تن از سرکردگان قبائل ربیع و طی بودند.

این چهار تن با آن سرزمین آشنائی نداشتند. از این رو، راهی را که یارانشان می رفتند نپیمودند و راه دره را پیش گرفتند به گمان این که از آنجا به یاران خود خواهند رسید.

یکی از مملوکان صلاح الدین هم دنبالشان افتاد و از ایشان پیروی کرد.

فرنگیان همینکه آنان را در دره دیدند، دانستند که آنها راه را نمی دانند. این بود که به سراغشان رفتند و با ایشان به جنگ پرداختند.

امیری که مملوک صلاح الدین بود از اسب خود فرود آمد و بر تخته سنگی نشست و کمان خود را در دست گرفت و به دفاع از خود پرداخت.

فرنگیان هم با پیکان های نوک تیز- که زنبورک خوانده می شد- او را هدف قرار می دادند.

او نیز به سوی دشمن تیر می انداخت.

بدین گونه گروهی از فرنگیان را زخمی کرد. خود نیز زخم های بسیار برداشت.

سرانجام از پای در آمد و افتاد. و دشمنانش هنگامی بدو رسیدند که دیگر رمقی در تنش نمانده بود.

از این رو، او را مرده پنداشتند و بر جای نهادند و رفتند.

روز بعد مسلمانان بدان جا رسیدند و به کشته شدگان نگریستند و آن مملوک را زنده یافتند.

او را با جامه ای که بر تن داشت برگرفتند و بردند، در حالی که از بسیاری زخم نزدیک بود شناخته نشود.

این بود که از زندگی او ناامید شدند و بدو شهادت عرضه کردند و به وی مژده دادند که شهید از جهان می رود.

آنگاه از او روی گرداندند و او را ترک گفتند.

ولی بعد که باز به سر وقت او برگشتند دیدند جان تازه ای

گرفته است.

بدو نوشیدنی دادند تا شفا یافت.

پس ازین پیشامد، او در هر جنگی که شرکت می جست، مردانه نبرد می کرد و جانبازی می نمود (زیرا چنین دریافته بود که تا مرگ کسی مقدر نباشد، نخواهد مرد. و اگر هم در آن جنگهای مذهبی کشته شود، به سعادت شهادت خواهد رسید).

ص: ۲۲۵

رفتن فرنگیان به عکا و محاصره آن شهر

چنان که پیش از این یاد کردیم، شماره فرنگیان صور پی در پی افزایش می یافت. زیرا صلاح الدین هر گاه که شهری یا دژی را می گرفت، مردمش را به جان زنهاری می داد و آنان را با دارائی و زنان و فرزندان که داشتند به شهر صور می فرستاد.

بدین گونه، گروهی بی حساب و بی شمار در صور گرد آمدند.

دارائی بسیاری نیز در طول سالیان دراز آنجا انباشته شده بود که از شدت بسیاری، پایان نمی پذیرفت.

پس از بیرون رفتن بیت المقدس از چنگ فرنگیان، راهبان و کشیشان و گروه انبوهی از بلند آوازگان و شهسواران فرنگی درین ماتم جامه سیاه پوشیدند و اندوه خود را به خاطر واقعه بیت المقدس آشکار کردند.

اسقف بزرگ بیت المقدس نیز پیشاپیش ایشان به راه افتاد و رهبرشان گردید و همه را در شهرهای فرنگیان گرداند و از مردم آن شهرها پناه خواست و یاری جست و آنان را برانگیخت تا برای

ص: ۲۲۶

جبران شکست بیت المقدس برپا خیزند و به خونخواهی کسانی که در آنجا کشته شده بودند اقدام کنند.

این عده، تصویر حضرت مسیح علیه السلام را کشیده بودند با تصویر یک عرب که او را مضروب می کند.

چهره حضرت مسیح علیه السلام را نیز خون آلوده ساخته بودند.

این تصویر را به مردم نشان می دادند و می گفتند: این حضرت مسیح است که محمد (صلی الله علیه و آله) پیغمبر مسلمانان او را زخمی کرده و کشته است.

این موضوع بر فرنگیان گران می آمد و آنان را به هیجان می آورد. از این رو گرد هم آمدند و همه، حتی زنانشان، آماده پیکار شدند زیرا در عکا نیز گروهی از زنان همراهشان بودند و- چنان که ما به خواست خدای بزرگ در جای خود یاد خواهیم کرد- پایای سایر همگنان خود می جنگیدند.

کسانی هم که توانائی بیرون رفتن از شهر و جنگ کردن را نداشتند، افرادی را اجیر می کردند، که به جای ایشان به میدان رزم روند. یا به اندازه توانائی خود پولی به رزمندگان می دادند.

بدین گونه، فرنگیان از مردان جنگی و دارائی به اندازه ای گرد آوردند که بیرون از شمار بود.

یکی از مسلمانان که در حصن ال-کراد به سر می برد، جزو سربازان رؤسای آن حصن بود که در قدیم حصن را به فرنگیان تسلیم کرده بودند.

این مرد پشیمان بود از این که با فرنگیان در حمله بر شهرهای

اسلامی و کشتن مسلمانان همکاری و همگامی کرده بود.

آشنائی و گفت و گوی او با من نیز سببی داشت که من - به خواست خدای بزرگ - ضمن شرح وقایع سال ۵۹۰ ذکر خواهم کرد.

این مرد به من گفت: «ما با گروهی از فرنگیان حصن الاکراد با چهار کشتی به راه افتادیم و وارد شهرهای دریائی شدیم که به فرنگیان و رومیان تعلق داشتند.

از مردم این شهرها یاری خواستیم و کمک های نقدی گرفتیم.

سفر خود را با گردش در رومیه الکبری پایان دادیم و هنگامی که ازین شهر بیرون می آمدیم کشتی های خود را از نقره پر کرده بودیم.» یکی از اسیران فرنگی نیز برای من تعریف کرد که مادرش فرزندی جز او نداشت. از دارائی جهان هم چیزی نداشت جز یک خانه که آن را فروخت و با پولی که بدست آورد فرزند خود را آماده پیکار ساخت و برای نجات بیت المقدس فرستاد.

او هم رفت و اسیر شد.

فرنگیان تا این اندازه انگیزه دینی و روحانی داشتند.

این بود که از هر گوشه به راه افتادند و خشکی و دریا را درنوردیدند و همه سختی ها و خواری ها را به خود هموار کردند تا با مسلمانان بجنگند و بر آنان چیره شوند.

ولی خدای بزرگ با مسلمانان یار بود و پادشاه آلمان را، هنگامی که می خواست بر شام بتازد، به هلاک رساند. چنان که ما این

ص: ۲۲۸

موضوع را در جای خود ذکر خواهیم کرد.

خدا با مسلمانان لطف داشت، و گر نه اکنون گفته نمی شد که شام و مصر به مسلمانان تعلق دارد.

وقتی فرنگیان با چنان انگیزه ای از زادگاه ها و شهرهای خود بیرون شدند و در شهر صور گرد هم آمدند، گروه گروه در آنجا موج می زدند.

با ایشان نیز دارائی گزاف بود.

دریا نیز پی درپی آنان را یاری می کرد و از شهرهایی که داشتند خواربار و ذخائر و ساز و برگ و مردان جنگی به ایشان می رساند.

شماره فرنگیان در شهر صور به اندازه ای افزایش یافت که دیگر جائی برای ایشان نماند و فراخنای صور، چه در درون شهر و چه در بیرون، بر آنان تنگ شد.

از این رو- چنان که پیش از این گفتیم- بر آن شدند که به شهر صیدا روند.

ولی چون راه بر ایشان بسته شد برگشتند و با یک دیگر هم‌رأی شدند که به شهر عکا روی آورند و آنجا را در میان گیرند و پایداری کنند تا بر آن شهر دست یابند.

از این رو سواره و پیاده با دار و ندار و بار و بنه خود گام در راه نهادند.

در رهگذار خود، از دریا نیز کناره نمی گرفتند و از راهی می رفتند که چه آسان و چه دشوار و چه تنگ و چه فراخ، با دریا نزدیک بود.

کشتی های ایشان هم که جنگ افزارها و ذخائرشان را حمل می کردند، همراهشان دریا را می پیمودند و هوادارشان بودند تا چنانچه واقعه غیر منتظره و ناگهانی برای ایشان پیش آید، سوار کشتی ها شوند و باز گردند.

فرنگیان در تاریخ هشتم ماه رجب حرکت کردند و در نیمه آن ماه بر عکا فرود آمدند.

در راه نیز مسلمانان بر آنان دستبرد می زدند و هر کس را که از آن کاروان دور می افتاد، می ربودند.

صلاح الدین وقتی حرکت فرنگیان را شنید، به راه افتاد تا خود را نزدیک ایشان رساند.

آنگاه سرداران خود را گرد آورد و درین باره به کنکاش پرداخت که: آیا همراه با فرنگیان پیش روند و در راه با ایشان نبرد کنند یا راهی دیگر- جز آن راه که فرنگیان می روند- برگزینند؟

سرداران صلاح الدین گفتند: «نیازی نداریم به اینکه همراه فرنگیان پیش رویم و خود را به دردسر اندازیم چون آن راه تنگ و دشوار و ناهموار است و پیروزی بر فرنگیان هم که مراد ماست از آن راه به دست نمی آید. بهتر است که از راه همواری برویم و در عکا با آنان روبرو شویم و ضرب شست خود را به آنها نشان دهیم و پراکنده شان سازیم.» صلاح الدین دانست که آنها به آسایش آنی دل بسته اند. از این رو با آنان موافقت کرد.

ولی رأی خود او این بود که همراه فرنگیان بروند و در راه با آنان پیکار کنند.

به همین جهت گفت: «فرنگیان وقتی بدان سرزمین برسند جای خود را استوار خواهند کرد و دیگر ما نمی توانیم آنان را برانیم و به منظور خود، که چیره شدن بر آنهاست، برسیم.»

پس بهتر است که با آنها، پیش از رسیدنشان به عکا، بجنگیم.» ولی سردارانش با این نظر مخالفت کردند. او نیز ناچار از ایشان پیروی نمود.

بنابر این راه کفرکنا را برگزیدند و پیش رفتند. لذا فرنگیان از آنها جلو افتادند.

صلاح الدین گروهی از سرداران خود را در برابر فرنگیان گماشته بود که همراهشان پیش بروند و در راه با آنان به زد و خورد و جنگ و گریز پردازند و دستبرد بزنند.

آنان نیز چنین می کردند و با اینکه عده ایشان اندک بود فرنگیان بر ایشان حمله ور نمی شدند.

بدین جهت، اگر یاران صلاح الدین، رأی او را به کار می بستند و با فرنگیان پیش از آن که به عکا برسند، در راه می جنگیدند، راه را بر ایشان می بستند و به مراد خود نیز می رسیدند.

ولی خداوند، هر گاه بخواهد که کاری انجام شود، اسبابش را نیز فراهم می سازد.

صلاح الدین همینکه به عکا رسید، دید فرنگیان در برابر شهر اردو زده و از یک کرانه دریا تا کرانه دیگر را گرفته اند. چنان که مسلمانان دیگر راهی برای رسیدن به شهر ندارند.

او نیز در برابر فرنگیان اردو زد و بر فراز تل کیسان سراپرده خود را بپا کرد.

جناح راست لشکر خود را تا تل غیاظیه و جناح چپ را تا نهر الجاری ادامه داد.

بار و بنه را نیز در صفوریه فرود آوردند.

صلاح الدین از آنجا نامه هائی نگاشت و لشکریان اطراف را فرا خواند.

با دریافت این نامه ها لشکریان موصل و دیاربکر و سنجار و سایر شهرهای جزیره ابن عمر به نزد او آمدند.

برادرزاده او، تقی الدین عمر، همچنین مظفر الدین بن زین الدین که فرمانروای حران و رها بود، به خدمت وی رسیدند.

برای مسلمانان از خشکی و برای فرنگیان از دریا کمک می رسید.

میان این دو دسته، طی مدتی که در عکا بودند، جنگ های بسیاری روی داد که برخی کوچک و برخی بزرگ بود.

برخی از روزهای جنگ روزهای فراموش نشدنی بود برخی دیگر، روزهایی که اهمیتی نداشت.

من برای دوری از دراز گوئی، تنها به شرح روزهای بزرگ می پردازم زیرا در روزهای دیگر میان این دو دسته زد و خوردهای کوچکی بوده که نیازی به شرح ندارد.

صلاح الدین، وقتی در آنجا اردو زد، تا پایان ماه رجب بر فرنگیان توانست دست یابد نه بر عکا.

بعد، در آغاز ماه شعبان به جنگ پرداخت ولی بدان پیروزی

که می خواست، دست نیافت.

لشکریان او شب را با آمادگی برای جنگ به صبح رساندند.

همینکه روز بعد فرا رسید، صلاح الدین با همه توانائی و نیروی خود جنگ را آغاز کرد و از بامداد تا نیمروز فرنگیان را از سایر جهات نیز احاطه نمود.

درین جنگ، هر دو دسته چنان پایداری کردند که هر که می دید به حیرت می افتاد.

ظهر، تقی الدین عمر- برادرزاده صلاح الدین- از جناح راست به فرنگیانی که نزدیکش بودند حمله ای سخت و ناگهانی برد.

با این حمله، آنان را چنان رماند و از جای خود دور ساخت که دیگر برادر به برادر اعتنا نمی کرد. همه روی هم ریختند و به یاران دیگر خود پناه بردند و به هم پیوستند تا یک دیگر را نگاه دارند.

در نتیجه راه گشوده شد و نیمی از شهر تهی گشت.

تقی الدین ازین فرصت استفاده کرد و جای ایشان را گرفت و بدان بخش از شهر که خالی شده بود چسبید تا آنجا را به اختیار خویش در آورد.

از آنجا مسلمانان داخل شهر شدند و خارج گردیدند.

راه ها به هم پیوست و مردم عکا از حلقه محاصره بیرون آمدند.

صلاح الدین نیز از مردان خود هر که را که لازم می دید، به داخل شهر فرستاد و از ذخائر و اموال و جنگ افزار و غیره، هر چه را می خواست، در شهر جا داد.

ص: ۲۳۳

اگر مسلمانان این پیکار را همچنان تا شب پیگیری می کردند، بی گمان به مراد خود می رسیدند. زیرا با نخستین آسیبی که به دشمنان رساندند آنان را بیمناک ساخته بودند.

ولی به همان اندازه پیروزی قانع شدند و دست از جنگ کشیدند و گفتند: «فردا دوباره با آنها می جنگیم و ریشه آنها را قطع می کنیم.» میان کسانی که صلاح الدین به درون شهر عکا فرستاد، امیرانی هم وجود داشتند.

یکی از ایشان حسام الدین ابو الهیجاء سمین بود که از بزرگان امراء لشکر وی به شمار می رفت و از افراد حکمیه شهر اربل بود.

در این روز گروه بسیاری از فرنگیان نیز کشته شدند

پیکار دیگر و پیکار گروهی از اعراب

روز بعد، که ششم شعبان بود، مسلمانان برخاستند تا بر فرنگیان بتازند. و بر آن بودند که بکوشند و توانائی خود را به کار برند تا دشمن را از پای در آورند.

از این رو، همه آماده شدند و پیش رفتند.

ولی دیدند که فرنگیان، دیگر هوشیار و دوراندیش شده و اطراف خود را حفظ کرده و شروع به کندن خندق نمودند تا از دسترسی به ایشان جلوگیری شود.

مسلمانان به دیدن این حال از سستی و اهمالی که روز پیش روا داشته بودند، پشیمان شدند.

با این همه هر چه کوشیدند که فرنگیان را به جنگ برانگیزند، فرنگیان از جایگاه های خود دور نشدند و برای پیکار با مسلمانان پای در پیش نهادند.

مسلمانان که چنین دیدند از جنگ با ایشان دست کشیدند و بازگشتند.

در روز شانزدهم شعبان نیز به گروهی از اعراب خبر رسید که فرنگیان از ناحیه دیگری، برای گرد آوردن هیزم و کارهای دیگر، بیرون می روند.

به شنیدن این خبر، در پیچ و خم نهر کمین کردند. و همینکه فرنگیان به شیوه هر روز خود بیرون آمدند بر آنان تاختند و تا آخرین نفرشان را کشتند.

آنچه را هم که فرنگیان داشتند به غنیمت گرفتند.

سرهای کشته شدگان را نیز از تن جدا کردند و پیش صلاح الدین بردند.

صلاح الدین ایشان را بنواخت و خلعت هائی داد

جنگ بزرگ برای تسخیر عکا

پس از پیکاری که شرحش داده شد، مسلمانان تا بیستم ماه شعبان در عکا ماندند.

در این مدت، هر روز با فرنگیان جنگ و گریز و کجدار؟ و مریز می کردند و گاهی سختی و گاهی سستی نشان می دادند.

ولی فرنگیان از لشکرگاه خود بیرون نمی آمدند و از آنجا دور نمی شدند.

بعد فرنگیان برای کنکاش گرد هم آمدند و پس از مشورت گفتند:

«هنوز که لشکر مصر به اینجا نرسیده، صلاح الدین اینطور با ما می جنگد. اگر لشکر مصر هم بدو ملحق شود چه خواهد کرد؟»

پس بهتر است که فردا با مسلمانان روبرو شویم و نبرد کنیم شاید پیش از آن که لشکریان دیگری هم به آنان برسند و کمکشان کنند بر آنان چیره شویم.»

ص: ۲۳۷

بسیاری از لشکریان صلاح الدین نیز پیش او نبودند. برخی در برابر انطاکیه قرار داشتند تا متجاوزان بيموند، فرمانروای انطاکیه را از توابع حلب برگردانند. برخی دیگر در حمص، روبروی طرابلس، اردو زده بودند تا آن مرز را نیز نگاه دارند.

لشکری نیز در مقابل صور بود تا از این شهر حمایت کند.

سربازانی هم که از لشکر مصر باقی مانده بودند- چنانکه پیش از این یاد کردیم- به سبب درازی مدت پیکارشان نتوانسته بودند خود را به صلاح الدین برسانند.

این موضوع بود که فرنگیان را بر انگیخت تا فرصت را غنیمت شمارند و برای جنگ با مسلمانان بپا خیزند.

بامداد مسلمانان به شیوه هر روز خود برخاستند.

برخی از ایشان برای پیکار پای پیش نهادند، برخی دیگر در چادرهای خود ماندند، برخی نیز برای دیدن دوستان یا به دست آوردن آنچه مورد نیاز خودشان و یارانسان یا چارپایانسان بود رفتند، و برخی به کارهای دیگر پرداختند.

در چنین حالی بود که ناگهان فرنگیان از لشکرگاه خود بیرون تاختند و مانند ملخ های پراکنده روی زمین را فرا گرفتند و همه جا را از درازا و پهنا پر کردند.

همینکه به اردوگاه مسلمانان رسیدند، به جناح راست تاختند که زیر فرمان تقی الدین عمر، برادر زاده صلاح الدین، بود.

تقی الدین همینکه دید فرنگیان به سوی او می تازند، خود را بر حذر داشت و یاران خویش را هشدار داد.

فرنگیان به سوی او پیش رفتند و وقتی نزدیک به او رسیدند،

تقی الدین عقب نشست.

صلاح الدین که در قلب لشکر بود، همینکه آن حال را دید، با مردانی که در اختیار داشت برای جنگ با فرنگیان به کمک تقی الدین شتافت.

سربازان دیار بکر و بعضی از شرقیان در قلب لشکر بودند.

وقتی بسیاری از سربازان قلب لشکر به کمک جناح راست شتافتند، فرنگیان که دیدند در قلب لشکر مسلمانان اندکی مانده اند، بدان سو برگشتند. و همه با هم مانند یک فرد واحد به قلب لشکر حمله بردند.

سربازانی که در آن سو بودند ناچار با شتابزدگی از برابرشان گریختند.

برخی از ایشان نیز ایستادگی کردند. و در نتیجه این پایداری، گروهی از مسلمانان شربت شهادت چشیدند.

از جمله این شهیدان، امیر مجلی بن مروان بود. همچنین ظهیر، برادر فقیه عیسی، که حکومت بیت المقدس را داشت و دلیری و دانش و دین را با هم گرد آورده بود، همینطور، حاجب خلیل هکاری و دلاوران دیگر که در رزمگاه ها مردانه پافشاری می کردند.

بدین گونه، در قلب لشکر مسلمانان دیگر کسی باقی نماند که فرنگیان را براند.

از این رو، فرنگیان بر تلی تاختند که بر فراز آن سراپرده صلاح الدین برپا شده بود.

هر کسی را که بر روی آن تپه می گذشت کشتند و دست به

یغما نهادند.

نزدیک سراپرده صلاح الدین نیز خون گروهی از مسلمانان را ریختند.

از کسانی که کشته شدند یکی شیخنا جمال الدین ابو علی بن رواجه الحموی بود که اهل علم به شمار می رفت و شعر نیکو می سرود.

او شهادت را از دور به ارث برد. زیرا نیای او عبد الله بن رواجه، یار پیغمبر خدا (صلی الله علیه و آله)، در روز جنگ مؤته، به دست رومیان شهید شد. و این مرد را نیز فرنگیان در روز جنگ عکا شهید کردند.

فرنگیان افراد دیگری را نیز کشتند.

آنگاه به سوی دیگر تل سرازیر شدند و به هر کس که رسیدند، او را از دم شمشیر گذراندند.

از آنجا که لطف خداوند شامل حال مسلمانان بود فرنگیان سراپرده صلاح الدین را به زمین نینداختند.

اگر آن چادر را فرود می آوردند، مسلمانانی که می دانستند فرنگیان به آنجا رسیده و لشکریان از برابرشان گریخته اند، همینکه فرود افتادن خیمه را می دیدند، همه پا به فرار می نهادند.

بعد، فرنگیان وقتی به پشت سر خود نگاه کردند و دیدند کمک هائی که به ایشان می رسید قطع شده، از ترس اینکه مبادا از یاران خود جدا بمانند، برگشتند.

سبب گسستن یارانشان از آنها این بود که جناح راست لشکر صلاح الدین، در برابر فرنگیان ایستادگی کرد. لذا برخی از فرنگیان نیز لازم بود که در مقابل مسلمانان پایداری کنند.

در این هنگام جناح چپ لشکر مسلمانان نیز بر آن فرنگیان

ص: ۲۴۰

حمله برد. و گروهی از فرنگیان ناچار شدند به کمک کسانی بشتابند که در آنجا نبرد می کردند. از این رو به سوی خندق های خود بازگشتند.

کمک به این عده، آنان را از پیوستن به یارانی که روی تل تاخته بودند، بازداشت.

جناح چپ نیز به فرنگیانی که قصد سرافرده صلاح الدین کرده بودند حمله برد ولی هنگامی به ایشان برخورد که از آنجا باز می گشتند.

لذا با آنان به زد و خورد پرداخت و غلامان لشکر این زد و خورد را دنبال کردند.

همینکه سربازان قلب لشکر مسلمانان سر به فرار نهادند، صلاح الدین به دنبالشان رفت و فریاد زنان دستور داد که برگردند و به دشمن حمله برند و جنگ را از سر گیرند.

از آنان گروهی که شایسته و نیکوکار بودند بازگشتند و در اطراف صلاح الدین گرد آمدند.

صلاح الدین با آنها به فرنگیانی که سرگرم پیکار با جناح راست قشونش بودند، از پشت سر حمله برد.

بدین گونه، فرنگیان از پیش رو و پشت سر گرفتار شدند.

مسلمانان به روی آنها شمشیر کشیدند و به هیچیک از آنها مجال ندادند که از دام رهایی یابند.

درین کارزار بیشتر فرنگیان کشته شدند و باقی آنها نیز اسیر گردیدند.

از فرنگیانی که به بند اسارت افتادند یکی سرکرده فرقه

داویه بود.

این مرد را صلاح الدین قبالا اسیر کرده و آزاد ساخته بود.

این بار که بر او دست یافت، او را کشت.

شماره کشته شدگان، بجز آنها که بر کرانه دریا بودند، نزدیک به ده هزار می رسید.

لاشه های آنان را در نهری انداختند که فرنگیان از آبش می آشامیدند.

همه کشته شدن از سواران فرنگی بودند زیرا پیادگان، در جنگ به آنها نپیوستند.

از جمله اسیران سه خانم فرنگی بودند که سواره می جنگیدند.

همینکه اسیر شدند و سلاح از ایشان فرود افکندند معلوم شد که زن هستند.

از مسلمانانی که در این جنگ گریختند. عده ای بودند که از طبریه برگشتند، عده ای هم بودند که تا اردن رفتند و بازگشتند.

عده ای نیز به دمشق رسیدند.

اگر آن لشکریان نمی گریختند و پراکنده نمی شدند، بی گمان مسلمانان به منظور خود- که از پا در آوردن و کشتن فرنگیان بود- رسیده بودند.

باقی افراد قشون در جنگ جد و جهد می کردند و می کوشیدند که با فرنگیان داخل لشکرگاهشان شوند تا شاید بتوانند تار و مارشان سازند.

ولی در این جا نیز واقعه ای اتفاق افتاد که آنان را از جنگ باز داشت.

ص: ۲۴۲

ناگهان فریاد بر آمد که دارائی و بار و بنه ایشان به یغما رفته است.

سبب این چپاول آن بود که مردم وقتی فرار عده ای از سربازان را دیدند، بارهای خود را بر پشت چارپایان بستند تا کوچ کنند.

غلامان و اوباش لشکر نیز از فرصت سوء استفاده کردند و به غارت برخاستند و لشکرگاه را چاپیدند و چیزی در آن بر جای نگذاشتند.

صلاح الدین می خواست لشکریان خود را به جنگ و پیشروی و روبرو شدن با دشمن وادارد.

ولی دید همه نگران دارائی از دست رفته خود شده اند و در این اندیشه اند که آنها را دوباره بازیابند و گرد آورند.

ناچار دستور داد تا جار بزنند که هر کس هر چه را برگرفته به جای خود باز گرداند.

بر اثر این اعلان، همه اموالی را که برده بودند باز آوردند و لشکرگاه پر شد از فرش و اثاث و صندوق های مالا مال و جامه ها و جنگ افزارها و چیزهای دیگر.

صلاح الدین همه آن اموال را به صاحبانش پس داد.

بدین گونه، آن روز، فرصت کاری که می خواست انجام دهد.

از دستش رفت.

بعد هم بیم و هراس فرنگیان تخفیف یافت.

دوباره دلگرم شدند و وضع پریشان کسانی را که از دست مسلمانان جان سالم به در برده بودند، سر و سامان بخشیدند

رفتن صلاح الدین از پیش فرنگیان و توانائی فرنگیان در محاصره عکا

وقتی آن گروه بسیار از فرنگیان کشته شدند زمین از بوی ناخوش لاشه های آنان گند برداشت و هوا آلوده شد.

در نتیجه برخی از سرداران و سپاهیان گرفتار بیماری شدند.

صلاح الدین نیز تندرستی خود را از دست داد و قولنج سختی که عادتاً داشت، بروز کرد.

سرداران او به نزدش حاضر شدند و توصیه کردند که از آن جا برود و از سختگیری نسبت به فرنگیان دست بردارد.

او را به رفتن تشویق کردند و گفتند:

«ما عرصه را بر فرنگیان تنگ ساختیم و چنان راه ها را بر ایشان بستیم که اگر هم می خواستند از این جا بروند، نمی توانستند.

بهتر است اکنون از آنها دور شویم تا جائی که آنها هم بتوانند کوچ کنند و بر گردند.

ظاهراً خودشان می خواهند بروند.

اگر پس از رفتن ما رفتند، هم ما از گزند آنها آسوده خواهیم شد و هم آنها از دست ما راحت می شوند.

ولی اگر نرفتند و همچنان بر جای ماندند، ما دوباره بر می گردیم و جنگ را از سر می گیریم و سرگرم همان پیکاری می شویم که الآن هستیم.

تو هم گرفتار کسالت مزاج هستی و درد سختی داری. اگر درباره بیماری تو شایعاتی پراکنده شود، جان مردم به خطر خواهد افتاد.

به هر صورت بهتر است از این جا برویم.» پزشکان صلاح الدین نیز با این نظر، موافق بودند.

پاسخی که صلاح الدین درین باره به ایشان داد، این بود که خدا هر چه بخواهد، انجام می دهد.

«وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ» (۱) (ی)

ص: ۲۴۵

۱- بخش آخر آیه یازدهم از سوره رعد، که چنین است. «لَهُ مُعَقَّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَهُ مِنْ أَمْرِ اللَّهِ، إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُعَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ، وَ إِذَا أَرَادَ اللَّهُ بِقَوْمٍ سُوءًا فَلَا مَرَدَّ لَهُ وَ مَا لَهُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَالٍ». (برای هر چیز پاسبان ها از پیش رو و پشت سر بر گماشته که به امر خدا او را نگهداری کنند و خدا (با همه مهربانی به خلق) حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد. (یعنی از عزت و نعمت و دولت، به ذلت و محنت و فقر نکشاند) تا زمانی که خود آن قوم حالشان را تغییر دهند «و از نیکی به بدی شتابند» و هر گاه خدا اراده کند که قومی را به بدی اعمالشان عقاب کند، هیچ راه دفاعی نداشته و هیچکس را جز خدا یارای آن که آن بلا را بگرداند، نیست.) (قرآن مجید با ترجمه مهدی الهی قمشه ای)

بنا بر این در تاریخ چهارم ماه رمضان از آن جا کوچ کردند و به سوی خروبه رهسپار شدند.

هنگامی که می خواستند از آن جا بروند صلاح الدین به کسانی که در عکا به سر می بردند دستور داد که شهر را نگاه دارند و دروازه های شهر را ببندند و دور اندیشی را از دست نهند.

ضمناً ایشان را از سبب رفتن خود آگاه ساخت.

وقتی او و لشکریانش رفتند، فرنگیان آسوده خاطر شدند و در آن سرزمین گسترش یافتند. و بازگشتند و بار دیگر عکا را محاصره کردند و از یک کرانه دریا تا کرانه دیگر آن را احاطه نمودند.

کشتی های ایشان نیز از سوی دریا به محاصره شهر پرداخت.

آنگاه کندن خندق را آغاز کردند و با خاکی که از خندق بیرون می آوردند دیواری گرداگرد شهر ساختند. و کارهایی انجام دادند که مسلمانان حسابش را نکرده بودند.

پاسبانان لشکر مسلمانان هر روز برای جنگ با فرنگیان روبرو می شدند ولی فرنگیان دست به پیکار نمی زدند و از جا نمی جنبیدند.

کوشش ایشان تنها در کندن خندق و ساختن دیوار به کار می رفت تا چنانچه صلاح الدین برای پیکار با ایشان باز گردد بتوانند در پشت دیوار و خندق پناه گیرند و خود را حفظ کنند.

درین هنگام نتیجه رأی کسانی که صلاح الدین را به رفتن وا می داشتند، آشکار گردید.

پاسبانان لشکر اسلام هر روز به صلاح الدین خبر می دادند که فرنگیان سرگرم چه کار هستند. و او را از عواقب کار فرنگیان

برحذر می داشتند.

ولی صلاح الدین گرفتار بیماری بود و نمی توانست برای جنگ از بستر برخیزد.

بعضی از سردارانش به وی توصیه می کردند که همه لشکریان خود را به سر وقت فرنگیان بفرستد تا آنان را از کندن خندق و ساختن دیوار باز دارند، و با آنان بجنگند.

ولی صلاح الدین مخالف این نظر بود و گفت:

«اگر من خود همراه لشکریانم نباشم، کاری از پیش نمی برند و چه بسا که زیانشان بیش تر باشد تا سودی که ما از آنها انتظار داریم.» بدین گونه، کار را به تعویق انداخت تا شفا یافت.

اما در این مدت، فرنگیان باز توانائی یافتند و هر چه خواستند کردند.

کارهای خود را استوار ساختند و برای پناه دادن و محفوظ نگهداشتن خویش راهی یافتند.

مسلمانانی که در عکا بودند، هر روز بر آنان خروج می کردند و به زد و خورد می پرداختند و در حول و حوش شهر بر آنان دستبرد می زدند

ص: ۲۴۷

رسیدن لشکر مصر و ناوگان مصری به کرانه دریا

در نیمه شوال لشکریان مصری به عکا رسیدند.

فرمانده ایشان، ملک العادل سیف الدین ابو بکر بن ایوب بود.

پس از رسیدن او، مردمی که در عکا به سر می بردند، به دیدن او و همراهانش توانائی و پشت گرمی یافتند.

ملک عادل از وسائل محاصره مانند انواع تیر و کمان ها و زره ها و سپرها، بسیار با خود آورده بود.

همراه او نیز گروه انبوهی از سربازان پیاده بودند.

صلاح الدین از شهرهای شام نیز سربازان پیاده بسیار گرد آورد.

او بر آن بود که با پیاده نظام و سواره نظام، هر دو، پیشروی کند و با فرنگیان به جنگ پردازد.

پس از ملک عادل، ناوگان مصری رسید.

فرمانده این ناوگان امیر لؤلؤ بود که مردی بیباک و دلیر و

جنگاور به شمار می رفت.

از دریا و جنگ های دریائی آگاهی داشت. و فرخنده یی بود.

ناگهان رسید و به یکی از کشتی های بزرگ فرنگیان حمله برد و آن را تصرف کرد و اموال زیاد و خواربار بسیاری را که در آن بود گرفت و همه را به شهر عکا فرستاد.

به رسیدن آن ناوگان دلهای کسانی که در عکا به سر می بردند آرام یافت و روحیه ایشان قوی شد

ص: ۲۴۹

پاره ای دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه صفر به نام ولیعهد، ابو نصر محمد بن خلیفه الناصر لدین الله، خطبه خوانده شد.

دینارها و درهم هائی نیز برای او نثار گردید.

به شهرها هم پیام فرستاده شد که به نام ولیعهد خلیفه خطبه بخوانند.

این دستور انجام شد.

در این سال، خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، در ماه شوال، تکریت را گرفت.

سبب این اقدام آن بود که فرمانروای تکریت، امیر عیسی، را برادرانش کشتند و بعد قلعه را تصرف کردند.

خلیفه هم لشکری به سر وقت ایشان فرستاد. این سربازان قلعه را محاصره کردند و گرفتند.

پس از این واقعه صاحبان قلعه به بغداد آمدند و به ایشان تیول های دیگری داده شد.

در این سال، در ماه صفر، کاروانسرائی که خلیفه در بغداد، بر کرانه غربی دجله ساخته بود، افتتاح گردید.

در مراسم گشایش، بسیاری از مردم حضور داشتند و روزی فراموش نشدنی بود.

در این سال، شرف الدین ابو سعد عبد الله بن محمد بن هبه الله بن ابو عصرون در گذشت.

فوت او در ماه رمضان اتفاق افتاد.

او در دمشق فقیه شافعی بود و قضاوت می کرد و زن دومی نیز در آن جا گرفت.

پس از او پسرش به مسند قضاوت نشست.

شیخ شرف الدین از بزرگان فقهای شافعی بود.

در این سال، فقیه ضیاء الدین عیسی هکاری، که همراه صلاح الدین بود، در خروبه در گذشت.

فوت او در ماه ذی القعدة رخ داد.

او از بزرگان امراء لشکر صلاح الدین و از پیشوایان اصحاب امیر اسد الدین شیر کوه بود.

مردی فقیه، سپاهی، دلاور، بخشنده، و دارای خونگرمی و مردانگی بود.

از یاران شیخ الامام ابو القاسم بن برزی به شمار می رفت و در جزیره ابن عمر نزد او فقه خواند، سپس به امیر اسد الدین شیر

کوه

ص: ۲۵۱

پیوست و یکی از پیشوایان لشکر او شد.

اسد الدین چنان دلاوری هائی از او دید که تیول هائی برایش معین کرد.

فقیه عیسی در خدمت صلاح الدین نیز ریاست یافت و به پایه ای بلند رسید.

در این سال، شیخنا ابو العباس احمد بن عبد الرحمن بن وهبان، معروف به ابن افضل الرمان، در مکه وفات یافت.

در گذشت او در ماه صفر روی داد.

او که خدایش بیامرزاد، در علوم بسیاری تبحر داشت، صرف نظر از فقه مذهب خویش و اصولین و حساب و فرائض و نجوم و هیئت و منطق و غیره.

پایان کارهای او زهد و گوشه گیری بود. جامه خشن می پوشید و در شهر مکه - که خدای بزرگ حفظش کند - مجاور بود.

هم در آن شهر از جهان رفت.

در صحبت و خلق و خوی از بهترین مردم روزگار محسوب می شد.

در این سال، ابو طالب مبارک بن مبارک کرخی، مدرس مدرسه نظامیه در گذشت.

ص: ۲۵۲

فوت او در ماه ذی القعدة اتفاق افتاد.

او از یاران ابو الحسن بن الخل بود.

مردی شایسته و نیکوکار به شمار می رفت و خلیفه و توده مردم او را بسیاری گرامی می داشتند و برایش مقام بسیار قائل بودند.

خطی زیبا داشت و خوش خطی او ضرب المثل بود

ص: ۲۵۳

۵۸۶ وقایع سال پانصد و هشتاد و ششم هجری قمری

زد و خورد فرنگیان با پاسداران لشکر اسلام و بازگشت صلاح الدین به پیکار با فرنگیان

پیش ازین گفتیم که صلاح الدین به سبب بیماری خود، از عکا رهسپار خروبه گردید.

همین که بهبود یافت در خروبه ماند تا فصل زمستان سپری شد.

هنگامی که او در خروبه به سر می برد، پاسداران و پیشروان لشکر وی از فرنگیان دست بر نمی داشتند و همچنان مراقب احوالشان بودند.

در ماه صفر سال ۵۸۶ فرنگیان شنیدند که صلاح الدین به

ص: ۲۵۴

نخجیر گاه رفته و سرگرم شکار شده است.

همچنین، دیدند پاسداران لشکر صلاح الدین هم- که مأمور مراقبت ایشان می باشند- اندکی بیش نیستند. گل و لای نیز در مرغزار عکا به قدری زیاد است که کسی نمی تواند از آن جا بگذرد و به کمک پاسداران بشتابد.

بنا بر این، فرصت را غنیمت شمردند و هنگام عصر از خندق خود بیرون جستند.

پاسداران لشکر اسلام که مأمور جلوگیری از خروج فرنگیان بودند، با آنان سرگرم جنگ شدند و ضمناً با تیر اندازی از خود دفاع کردند.

فرنگیان که چنین دیدند عقب نشستند تا وقتی که تیرهای پاسداران تمام شد.

آنگاه در یک زمان، همه با هم، مانند یک مرد، بر آنان حمله بردند.

جنگ سختی شد و کار بالا گرفت.

مسلمانان دریافتند که جز پایداری و پیکار راستین، هیچ راه دیگری آنان را رهائی نخواهد بخشید.

از این رو مانند جانبازانی که از کشتن و کشته شدن باک ندارند، نبرد کردند تا شب فرا رسید.

از آن دو دسته گروه بسیاری کشته شدند.

سرانجام فرنگیان به خندق خود بازگشتند.

صلاح الدین، همینکه به لشکر گاه خویش برگشت و خبر آن زد و خورد را شنید، نخست مردم را مأمور کرد که به یاری برادران

خود بشتابند ولی بعد که شنید فرنگیان به خندق خود برگشته اند، از لشکر کشی چشم پوشید و همچنان بر جای خویش ماند.
پس از سپری شدن فصل زمستان، لشکریانی از شهرهای نزدیک - منجمله، دمشق و حمص و حماه و شهرهای دیگر - به خدمت او رسیدند.

با این نیرو از خروبه رهسپار عکا شد و در تل کیسان اردو زد.

از آن پس، هر روز با فرنگیان می جنگید تا آنان را از زد و خورد با پاسدارانی که در عکا بودند باز دارد. زیرا آن دو دسته پیاپی با هم زد و خورد می کردند و خسته نمی شدند

آتش زدن برج ها و زد و خورد ناوگان

فرنگیان، طی مدتی که در عکا به سر می بردند، سه برج بسیار بلند از چوب ساخته بودند.

هر یک از این سه برج تا شصت ذراع سر به آسمان برافراشته بود.

هر برجی نیز پنج طبقه داشت و هر طبقه اش پر از مردان جنگاور بود.

چوب ویژه این برج ها را از الجزایر آورده بودند زیرا برای چنان برج های بزرگی هر چوبی شایسته نیست و چوب هائی که برای این کار خوب باشند کم و کمیابند.

فرنگیان روی چوب این برج ها روپوش ویژه ای کشیده و روپوش را نیز با سرکه و گل و داروهائی که از آتش سوزی جلوگیری می کنند، اندوده بودند تا مسلمانان نتوانند آنها را آتش بزنند.

آنگاه راه ها را برای حرکت دادن برج ها هموار ساختند و برج ها را از سه جهه به سوی شهر عکا پیش بردند.

ص: ۲۵۷

با این برج ها در تاریخ بیستم ربیع الاول پیشروی نمودند تا به دیوار شهر نزدیک شدند در حالی که بر دیوار تسلط داشتند.

سپس مدافعانی را که بالای دیوار بودند به کنار راندند و راهی گشودند و از آن جا به پر کردن خندق شهر پرداختند.

دیگر چیزی نمانده بود که شهر را با زور و خشونت و سرسختی تصرف خویش در آورند.

مردم شهر که چنین دیدند مردی را فرستادند که در دریا شنا کرد و خود را به صلاح الدین رساند و او را آگاه ساخت از این که مردم عکا در چه تنگنایی گرفتار شده اند و چیزی نمانده که شهر از دست برود و فرنگیان همه را اسیر کنند یا بکشند.

صلاح الدین، به شنیدن این خبر، با سرداران و سپاهیان خود سوار شد و به سر وقت فرنگیان شتافت و بر آنان از همه سو حمله برد.

جنگی سخت و دامنه دار کرد و آنرا پیگیری نمود تا فرنگیان را از هجوم به شهر عکا باز دارد.

فرنگیان که چنین دیدند، به دو دسته شدند: دسته ای با صلاح- الدین می جنگید و دسته ای با مردم عکا.

تنها تفاوتی که ازین پیشامد روی داد، آن بود که بار گران جنگ برای مردم شهر سبک شد.

این جنگ هشت روز پیاپی ادامه یافت و آخرین روز آن بیست و هشتم ربیع الاول بود.

سر انجام هر دو دسته از پیکار خسته شدند و از زد و خوردی که شب و روز ادامه می یافت به ستوه آمدند.

مسلمانان وقتی دیدند که مردم عکا از مبارزه با دشمنانی که

در برج‌ها هستند عاجز شده‌اند و نمی‌توانند آنها را برانند، دیگر برای ایشان شکی باقی نماند که فرنگیان به زودی شهر را خواهند گرفت.

مردم شهر برای از میان بردن آن برج‌ها هر تدبیری که به فکرشان می‌رسید، به کار بستند ولی هیچ نتیجه‌ای نگرفتند.

پی در پی گلوله‌های بزرگ نفت آلود را آتش زدند و به سوی برج‌ها پرتاب کردند ولی هیچیک از گلوله‌ها کارگر نیفتاد و آتشی در برج‌ها نیفروخت.

هنگامی که دیگر به تباهی و نابودی خود یقین داشتند، خداوند، ایشان را یاری کرد و اراده‌اش بر این تعلق گرفت که برج‌ها آتش بگیرند و از پا در آیند.

سبب آتش گرفتن و سوختن برج‌ها این بود که مردی از اهالی دمشق به گردآوری و سائل‌نفت اندازی و آتشبازی و مواد آتش‌زا علاقه داشت.

هر کس که او را می‌شناخت بر این کار او خرده می‌گرفت و سرزنش می‌کرد.

ولی او در پاسخ می‌گفت: «من شخصا به انجام این کارها دست نمی‌زنم فقط به آشنائی و آگاهی از خواص آنها علاقه دارم.» این مرد، در آن هنگام، در عکا بود و گوئی آنجا برای انجام کاری به سر می‌برد که خداوند می‌خواست.

او وقتی دید فرنگیان در برابر دیوار عکا برج‌هایی بر پا داشته‌اند، به کار بردن داروهای را آغاز کرد که می‌دانست موجب تقویت آتش می‌شوند چنان که گل و سرکه و غیره هم نتواند از-

آتش سوزی جلوگیری کند.

پس از به کار بردن داروها و ترکیب ماده ای که لازم داشت، پیش امیر قراقوش رفت که کارهای عکا را در دست داشت و حاکم شهر بود.

به امیر قراقوش گفت: «به کسی که مأمور منجنیق هاست دستور بده تا با منجنیقی که در برابر یکی ازین برج هاست، چیزی را که من به او می دهم به سوی برج پرتاب کند تا برج را آتش بزنم.» امیر قراقوش درین هنگام، به خاطر آسیبی که قریبا به شهر و مردم شهر می رسید چنان سر آسیمه و هراسناک و خشمگین بود که می خواست بیدرنگ او را بکشد.

به شنیدن آن سخن خشمش زیاد شد و بدو پرخاش کرد و گفت: «همه کسانی که اهل نفت اندازی و این گونه کارها بودند، کوشیدند و کوشش آنها به جایی نرسید. درین صورت از دست تو چه کاری بر می آید؟» ولی یکی از کسانی که پیش او بود، گفت: «شاید خدای بزرگ، گشایش کار ما را به دست این مرد قرار داده باشد. برای ما چه ضرری دارد که پیشنهادش را بپذیریم؟» امیر قراقوش که این حرف را شنید، موافقت کرد و به کسی که مأمور منجنیق ها بود دستور داد که به هر چه آن مرد می گوید، گوش دهد.

بدین گونه، نخست چند دیگ پر از نفت که آمیخته با داروها و مواد دیگر بود، بی اینکه آنها آتش بزنند، به سوی برج پرتاب کردند.

ص: ۲۶۰

فرنگیان وقتی دیدند که آن مواد چیزی را آتش نزد، بر بالای برج فریاد شادی بر آوردند و به رقص و بازی پرداختند.

ولی ناگهان دیدند کسی که آن مواد را ریخته قریباً به برج دست خواهد یافت و آنرا نابود خواهد ساخت زیرا یک دیگ دیگر از آن مواد پر کرد و این بار آن را آتش زد و به سوی برج انداخت و برج آتش گرفت.

بعد، دیگ های دومی و سومی را پرتاب کرد و آتش به تمام قسمت های برج شعله کشید.

کسانی که در طبقات پنجگانه برج بودند، شتابان به گریز و رهائی خود پرداختند.

ولی برج و کسانی که در برج بودند، با جوشن ها و سلاح های بسیار دیگری که در آن وجود داشت، همه به کام آتش فرو رفتند.

سبب نابودی فرنگیان این بود که وقتی دیدند دیگهای نخستین کاری صورت نمی دهد خاطرشان آسوده شد و دیگر در صدد رهائی خود بر نیامدند تا خداوند، ایشان را درین جهان به آتش سوزاند پیش از آن که در آن جهان بسوزند.

آن مرد، پس از آتش زدن برج اول، به برج دوم رفت.

کسانی که در برج دوم بودند از بیم جان گریختند.

او این برج را نیز آتش زد و از میان برد. همچنین، برج سوم را.

آن روز، روزی نمایان و فراموش نشدنی به شمار می رفت که هیچ کس همانندش را ندیده بود.

مسلمانان آتش گرفتن برج ها را می نگریستند و شادی

می کردند.

وقتی دریافتند که خداوند مسلمانان عکا را یاری کرده و از کشته شدن رهائی بخشیده اثر اندوه از چهرهای ایشان محو شد و نشانه شادی پدیدار گشت زیرا میان آنان هیچ کس نبود که در آن شهر خویشاوندی یا دوستی نداشته باشد.

مردی را که در برج ها آتش افکنده بود، پیش صلاح الدین بردند.

ص: ۲۶۲

صلاح الدین او را بنواخت و وعده داد که مبالغی سرشار و تیول بسیار باو بدهد.

ولی او ذره ای از آن عطایا را نپذیرفت و گفت: «من این کار را برای خدای بزرگ کردم و از هیچ کس جز خدا نیز پاداش نمی خواهم.» به شهرها نامه نگاشتند و آن پیروزی را مژده دادند.

صلاح الدین پیک و پیغام فرستاد و لشکریان شرقی را به خدمت خود فرا خواند.

نخستین کسی که با کسان خود به خدمت او رسید، عماد الدین زنگی بن مودود بن زنگی، صاحب سنجار و دیار جزیره، بود. بعد علاء الدین آمد که پسر عز الدین مسعود- فرمانروای موصل- بود.

پدرش، او را به فرماندهی سپاهی گماشته و او را با آن سپاه گسیل داشته بود.

سپس، زین الدین یوسف، صاحب اربل فرا رسید.

هر یک از ایشان نیز همینکه از راه می رسید، با لشکر خود به فرنگیان می تاخت.

دیگران نیز بدو می پیوستند و آتش جنگ را دامن می زدند.

سپس فرود می آمدند و می آسودند.

درین گیر و دار ناوگان مصر نیز رسید.

فرنگیان، همینکه خبر نزدیک شدن این ناوگان را شنیدند، ناوگانی را آماده کردند و برای روبرو شدن و جنگیدن با آن کشتی ها فرستادند.

صلاح الدین که چنین دید با همه لشکریان خود سوار شد و از همه سو با فرنگیان به پیکار پرداخت که بدین وسیله آنان را از جنگ با ناوگان باز دارد تا کشتی ها بتوانند خود را به عکا برسانند.

ولی فرنگیان از پیکار با ناوگان باز نماندند و به چیز دیگری توجه نکردند.

از این رو، جنگ میان دو دسته در دریا و در خشکی در گرفت.

روزی بزرگ به شمار می رفت که تاریخ همانندش را نیاورده بود.

مسلمانان، یک کشتی با جنگاوران و جنگ افزارهایی که در آن وجود داشتند، از فرنگیان گرفتند.

فرنگیان نیز یک کشتی، همانند آن، از مسلمانان گرفتند.

تنها تفاوتی که وجود داشت این بود که فرنگیان بیش از مسلمانان کشته دادند.

ناوگان مسلمانان نیز سالم به عکا رسید

ص: ۲۶۳

رسیدن پادشاه آلمان به شام و مرگ او

در این سال، پادشاه آلمان (۱) از شهرهای خویش بیرون شد و به سوی شهرهای اسلامی حرکت کرد.

آلمانی ها نوعی از فرنگیان هستند، شماره آنان بسیار است و از لحاظ زور و صلابت نیز از همه فرنگیان سخت ترند.

دست یافتن لشکریان اسلام بر بیت المقدس، پادشاه آلمان را نگران و بی آرام ساخت.

از این رو، سپاهیان خود را گرد آورد و اشکالات کارشان را از میان برد و آنان را برای پیکار آماده کرد.

با این لشکر از شهرهای خویش روانه شد و راه خود را به قسطنطنیه (استانبول) انداخت.

پادشاه روم شرقی که در قسطنطنیه اقامت داشت برای صلاح-الدین ایوبی پیام فرستاد و او را آگاه ساخت و وعده داد که نخواهد گذاشت آلمانی ها از شهرهای وی بگذرند.

ولی وقتی پادشاه آلمان به قسطنطنیه رسید، فرمانروایم.

ص: ۲۶۴

روم شرقی، بسیاری لشکریان وی را در نظر گرفت و نتوانست از عبور آنان جلوگیری کند.

اما خواربار را از ایشان دریغ داشت و هیچیک از مردم خود را نیز اجازه نداد که آنچه مورد نیازشان بود به ایشان برساند.

از این رو، زاد و توشه آلمانی ها به پایان رسید و دچار تنگی و سختی شدند.

با این حال راه خود را پیگیری کردند تا از خلیج قسطنطنیه گذشتند و به سرزمین اسلام پای نهادند.

آن جا قلمرو فرمانروائی قلعج ارسلان بن مسعود بن سلیمان بن قتلمش بن سلجق بود.

همینکه به اوائل آن سرزمین رسیدند ترکمانان اوج بر ایشان تاختند.

از آن پس، پیوسته آنان را دنبال می کردند و هر کس را از آن کاروان دور می افتاد می کشتند.

کالاهای آن گروه را نیز تا آن جا که دستشان می رسید، می دزدیدند.

فصل زمستان بود. سرما هم در آن شهرها سخت است و برق بسیار بر روی هم انباشته می شود.

از این رو، سرما و گرسنگی و حمله ترکمانان، پی در پی آنان را نابود ساخت و شماره آنان کاهش یافت.

وقتی به شهر قونیه نزدیک شدند، ملک قطب الدین ملکشاه بن قلعج ارسلان، به سر وقت ایشان شتافت تا از پیشرفتشان جلوگیری کند.

ولی نتوانست به زور و نیرو با آنان برابری نماید. از این رو، به قونیه بازگشت.

در قونیه پدر او - قلعج ارسلان - می زیست.

این پسر از فرمانبرداری او سرباز زده بود. پسران دیگرش نیز در شهرهای دیگرش پراکنده شده بودند.

هر یک از ایشان هم به ناحیه ای دست یافته بود و فرمان می راند.

وقتی قطب الدین نتوانست در برابر آلمانی ها ایستادگی کند و بازگشت. آلمانی ها در پی او شتافتند تا روبروی قونیه رسیدند.

از آن جا برای قلعج ارسلان هدیه ای فرستادند و گفتند: «ما قصد تصرف شهرهای ترانداریم و در آنها نمی خواهیم وارد شویم.

ما می خواهیم به بیت المقدس برویم.» و از او خواستند که به مردم خود اجازه دهد تا آنچه از خواربار و غیره مورد نیاز لشکریان آلمان است، برای ایشان بفرستند.

او نیز این اجازه را داد. از این رو، مردم قونیه آنچه را که آلمانی ها می خواستند، در اختیارشان گذاشتند.

بدین گونه، آنان سیر شدند و خواربار و زاد و توشه ذخیره کردند و آماده حرکت گردیدند.

بعد، از قطب الدین خواستند که به مردم خود دستور دهد تا از سرشان دست بردارند.

همچنین، چند تن از سرداران خود را به عنوان گروگان به آنها بسپارد.

قطب الدین که از آلمانی ها می ترسید، بیست و اند تن از

سرداران خود را- که از آنها بدش می آمد- به آلمانی ها سپرد.

آلمانی ها سرداران را با خود بردند.

ولی آن سرداران، از حمله دزدان و راهزنان و دیگران به آلمانی ها و دستبرد زدن به ایشان جلوگیری نکردند.

پادشاه آلمان نیز سرداران گروگان را که مانع کارش بودند، دستگیر ساخت و به زندان انداخت.

برخی از ایشان دربند زندان جان سپردند و برخی دیگر نیز با پرداخت تن بها، آزادی خود را باز خریدند.

پادشاه آلمان راه خود را همچنان دنبال کرد تا به شهرهای ارمنستان رسید.

فرمانروای آن سرزمین لافون بن استفان بن لیون بود.

او با آماده کردن خواربار و علوفه، آلمانی ها را یاری داد و در شهرهای خودش فرمانروائی بخشید و فرمانبرداری خود را نسبت به ایشان آشکار کرد.

آلمانی ها سپس به سوی انطاکیه رفتند.

در راهشان رودخانه ای بود. در کنار این رودخانه پیاده شدند و بیاسودند.

پادشاه آلمان در آب رفت که خود را شست و شو دهد. و در جایی غرق شد که آب تا کمر یک مرد هم نمی رسید.

بدین گونه خدا آسیب او را از سر مسلمانان دور ساخت.

یکی از پسران او- که همراهش بود- پس از او به فرمانروائی رسید. و به سوی انطاکیه رهسپار گردید.

یاران او در راه با او اختلاف به هم زدند. برخی از ایشان

دوست داشتند که به شهرهای خود باز گردند. بدین جهت از فرمان او سرپیچی کردند.

برخی دیگر می خواستند به جای او، برادر او را به فرمانروائی برسانند.

این گروه نیز از او روی بر تافتند و بازگشتند.

سرانجام، او ناچار به همراهی کسانی که با او یک دل بودند پای در راه نهاد.

هنگامی که آنان را سان دید و سرشماری کرد چهل هزار و اندی بودند.

این عده نیز در راه گرفتار بیماری وبا شدند و بسیاری از آنها به کام مرگ فرو رفتند.

در نتیجه، وقتی به انطاکیه رسیدند، مثل این بود که تازه از گور سر بر آورده اند.

فرمانروای انطاکیه هم که از دیدنشان بیزار شده بود، وادارشان کرد تا پیش فرنگیانی بروند که در عکا بودند.

از این رو، باز به راه افتادند و به جبله و لاذقیه و شهرک های دیگری رفتند که در تصرف مسلمانان بود.

مردم حلب و شهرهای دیگر بر ایشان تاختند و گروه بسیاری از آنان را اسیر گرفتند.

بیشتر کسانی که گرفتار شده بودند در بند اسارت جان سپردند.

آن عده از آلمانی ها که بازمانده بودند به طرابلس رسیدند و چند روزی در آن جا به سر بردند.

مرگ و میر در میانشان زیاد شد تا جایی که تنها نزدیک به هزار مرد از ایشان باقی ماند.

این گروه سوار کشتی شدند و از راه دریا به سوی فرنگیانی رفتند که در عکا بودند.

وقتی به عکا رسیدند و دیدند در راه چه بلاها به سرشان آمده و در آن جا هم چه اختلاف هایی با یک دیگر دارند بر آن شدند که به سوی شهرهای خود بازگردند.

در بازگشت نیز کشتی های مسلمانان، آنان را در دریا غرق کردند و هیچیک از ایشان نجات نیافت.

ملک قلعج ارسلان با صلاح الدین نامه نگاری می کرد و از حرکت آلمانی ها آگاهش می ساخت و به او وعده می داد که نخواهد گذاشت آنها از شهرهایش بگذرند.

وقتی آلمانی ها از آن جا گذشتند و آن سرزمین را پشت سر گذاشتند برای صلاح الدین پیام فرستاد و پوزش خواست از این که نتوانسته جلوی ایشان را بگیرد. زیرا فرزندان او بر او چیره هستند و فرمان می رانند و به سخنش گوش نمی دهند و از اطراف او پراکنده شده اند و از فرمان وی بیرون رفته اند.

اما صلاح الدین، همینکه خبر حرکت پادشاه آلمان بدو رسید، با یاران خود به کنکاش پرداخت.

بیشترشان توصیه کردند که به سر وقت آلمانی ها شتابد و پیش از آن که به عکا برسند با آنان بجنگد.

صلاح الدین گفت: «ولی ما در این جا می مانیم تا آلمانی ها به ما نزدیک شوند، آن وقت با آنها همان کار را می کنیم که الآن می خواهیم»

بکنیم، تا بدین ترتیب لشکریانی هم که در عکا داریم مجبور نشوند که از مراقبت شهر دست بکشند.» ولی او برخی از لشکریانی که نزد خود داشت، مانند لشکر حلب و جبله و لاذقیه و شیزر و جاهای دیگر، را به سوی توابع حلب گسیل داشت تا آن نواحی را از دستبرد آلمانی‌ها حفظ کنند.

حال مسلمانان در آن هنگام چنان بود که خدای عز و جل فرمود:

«إِذْ جَاءُكُمْ مِّنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونَا هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا.» (۱) خداوند نیز گزند دشمنان را از سر مسلمانان دور ساخت و آنان را به دامی در انداخت که خود به دست نیرنگ گسترده بودند.

از نشانه‌های شدت بیم و هراس مسلمانان این که: یکی از سرداران صلاح‌الدین در موصل قریه‌ای داشت و برادر من - که خدایش پیامرزاد - کارهای آن قریه را عهده‌دار بودی)

ص: ۲۷۰

۱- - آیه‌های دهم و یازدهم سوره احزاب: (یاد آورید وقتی را که در جنگ احزاب لشکر کفار از بالا و زیر بر شما حمله ور شدند و چشم‌ها حیران شد و جان‌ها به گلو رسید و به وعده خدا گمان‌های مختلف کردید. (مؤمنان حقیقی خوش گمان به وعده حق و فتح اسلام، دیگران بد گمان بودند.) در آن جا مؤمنان امتحان شدند و (ضعیف ایمان‌ها) سخت متزلزل گردیدند. (قرآن مجید با تفسیر و ترجمه مهدی الهی قمشه‌ای)

وقتی، محصول آن جا را از گندم و جو و کاه فراهم آورد، به صاحب قریه درباره فروش آنها نامه ای نگاشت.

پاسخ نامه او این بود:

«حتی یک دانه از گندم و جو را نفروش. کاه و ینجه را نیز هر چه می توانی زیاد کن و نگه دار.» ولی پس از این نامه، چند روز بعد نامه دیگری رسید، بدین مضمون:

«همه را بفروش چون نیازی به آنها نداریم.» وقتی سرداری که صاحب قریه بود به موصل آمد، از او پرسیدیم که چرا اول اجازه فروش غله را نداد ولی بعد از مدت کمی اجازه داد.

گفت: «وقتی خبر آمدن پادشاه آلمان را شنیدیم یقین کردیم که دیگر برای ما در شام جایی نیست.

این بود که نوشتم از فروش غله خودداری کنید تا وقتی که پیش شما آمدیم ذخیره ای داشته باشیم.

ولی وقتی خدای بزرگ آلمانی ها را نابود کرد، من دیگر به آن غله احتیاجی نداشتم. این بود که نوشتم آنها را بفروشید تا از پولش استفاده کنیم.»

ص: ۲۷۱

زد و خورد مسلمانان و فرنگیان در عکا

در این سال، در بیستم ماه جمادی الآخر، فرنگیان، چه سواره و چه پیاده، از پشت خندق های خود بیرون آمدند و بر مسلمانان تاختند.

این گروه، که شماره ایشان از شدت بسیاری، بیرون از حساب بود، به لشکر مصر حمله بردند.

فرماندهی سپاهیان مصری را ملک العادل ابو بکر بن ایوب- برادر صلاح الدین- بر عهده داشت.

این مصریان تازه سوار شده و برای روبرو شدن با فرنگیان صف آرائی کرده بودند.

دو دسته در برابر یک دیگر قرار گرفتند و به جنگ پرداختند.

جنگی سخت در گرفت.

مسلمانان عقب نشینی کردند و آنقدر عقب نشستند تا فرنگیان داخل چادرهای ایشان شدند و دست به یغمای اموالشان گذاشتند.

در این هنگام ناگهان مصریان به سوی فرنگیان برگشتند و

ص: ۲۷۲

در میان چادرهای خود با آنان نبرد کردند و همه را راندند.

دسته ای از مصریان نیز به سوی خندق های فرنگیان روی آوردند و بدین گونه، راه کمک به یارانشان را که از خندق خارج شده بودند، قطع کردند.

فرنگیان مانند مورچگان به هم پیوسته بودند و همین که - کمک های ایشان قطع شد به جنگ مسلمانان افتادند.

در این هنگام مسلمانان از هر سو به رویشان شمشیر کشیدند و در نتیجه، از فرنگیان جز عده ای اندک که پراکنده شده بودند، از آن مهلکه جان بدر نبردند.

از آنان گروهی بسیار کشته شد. و شماره کشته شدگان از ده هزار افزون بود.

لشکریان موصل به سربازان مصری نزدیک بودند.

فرماندهی لشکر موصل را علاء الدین خرمشاه - پسر عز الدین مسعود، فرمانروای موصل - بر عهده داشت.

لشکریان موصل نیز بر فرنگیان حمله بردند و از آنان گروه بسیاری را کشتند و در این کشتار زیاده روی کردند.

تنها این دو دسته - یعنی موصلیان و مصریان - بودند که آن روز با فرنگیان جنگیدند.

از سرداران و سپاهیان ویژه ای که با صلاح الدین بودند هیچ کس در آن نبرد شرکت نجست. از جناح چپ نیز که عماد الدین زنگی، صاحب سنجار، فرماندهی آن را داشت، همچنین از لشکر اربل و غیره کسی وارد جنگ نشد.

فرنگیان که چنان شکستی خوردند، آتششان سرد شد و از

مسلمانان به صلاح الدین توصیه کردند که فرصت را غنیمت شمارد و بامداد روز بعد نیز جنگ را از سر گیرد و کار فرنگیانی را که دچار زبونی و بیتابی و ترس شده اند، یکسره کند.

ولی تصادفاً روز بعد نامه ای از حلب رسید که مژده می داد از مرگ پادشاه آلمان و آنچه از مردن و کشته شدن و اسیر شدن، بر سر یاران وی آمده و این که چگونه شماره ایشان کاهش یافته و به خواری افتاده اند.

این مژده، و شادی و نشاطی که به مسلمانان از دریافت آن دست داد، ایشان را از پیکار با دشمنانی که در روبروی خود داشتند، غافل ساخت، و گمان بردند که فرنگیان نیز وقتی این خبر را بشنوند دلسردی دیگری به دلسردی ایشان و ترس دیگری به ترس ایشان افزوده خواهد شد و دیگر بکلی خود را خواهند باخت.

ولی دو روز بعد، از راه دریا برای فرنگیان کمک هائی رسید.

این کمک ها را کنت بزرگی از کنت های نیروی دریائی آورده بود که او را کنت هری می خواندند.

او از سوی پدر برادر زاده پادشاه فرانسه و از سوی مادر برادر زاده پادشاه انگلستان بود.

او همراه خود دارائی بسیار فراوانی آورد که از شمارش بیرون بود.

بدین گونه فرنگیان نیروی از دست رفته خود را بار دیگر به دست آوردند و باز به هم پیوستند و جاهای خود را نگاه داشتند.

سپس آشکار ساختند که می خواهند با مسلمانان روبرو شوند و بجنگند.

ولی صلاح الدین در تاریخ بیست و هفتم جمادی الآخر، از جایگاه خود به خروبه رفت یکی از آن جبهه که فرصتی داشته باشد و نفسی تازه کند و دیگر از آن جبهه که اردوگاه وی در عکا از بوی- لاشه های کشته شدگان، هوای آلوده ای داشت.

وقتی کنت هری منجنیق هائی بر پا کرد و سپرها و- گردونه های جنگی به کار انداخت مسلمانانی که در عکا بودند بیرون تاختند و آنها را گرفتند و بسیاری از فرنگیانی را که بر سر آنها کار می کردند، کشتند.

کنت هری وقتی منجنیق های خود را از دست داد، بر آن شد که منجنیق دیگری بپا کند ولی نتوانست، زیرا مسلمانان عکا نمی- گذاشتند آنها حفاظی بسازند که تیر اندازان منجنیق، بتوانند خود را در پشت آن پنهان کنند.

از این رو، کنت هری، دور از شهر عکا، پشته ای بلند ساخت.

فرنگیان این پشته را آهسته آهسته به سوی عکا پیش می بردند و خود در پشت آن پنهان می شدند.

وقتی آن پشته به شهر نزدیک شد و تا جایی رسید که می توانستند از پشت آن با منجنیق سنگ پرتاب کنند، دو منجنیق در عقب آن ساختند.

آن پشته نیز حفاظی در برابر آن دو منجنیق شد.

خواربار در عکا کاهش یافته بود. از این رو، صلاح الدین

به اسکندریه پیام فرستاد و دستور داد تا با کشتی خواربار و گوشت و چیزهای دیگری را که مورد نیاز بود، به عکا بفرستند.

ولی فرستادن آنها به تأخیر افتاد.

لذا صلاح الدین کسانی را پیش نایب خود در بیروت فرستاد و آنچه لازم داشت، از او خواست.

او نیز کشتی بزرگی پر کرد از تمام چیزهایی که مسلمانان می خواستند و به سرنشینان و کارکنان کشتی دستور داد که جامه فرنگیان بپوشند و خود را همانند آنان سازند.

این دستور را به کار بستند و صلیب هائی نیز بر روی کشتی بر افراشتند.

با این تدبیر وقتی به عکا رسیدند، فرنگیان شکی نداشتند در این که کشتی از آن خودشان است. و از رسیدن آن به بندر جلوگیری نکردند.

کشتی به بندر رسید و لنگر انداخت و کارکنان کشتی از آن پیاده شدند و وارد بندر گردیدند.

مسلمانان بدیدن آن کشتی شاد شدند و نیروی تازه ای یافتند و روحیه ایشان قوی گردید و با آنچه در کشتی بود ساختند تا از اسکندریه برای آنها خواربار رسید.

در همان اوقات یکی از ملکه های فرنگیان هم با نزدیک به هزار مرد جنگجو از راه دریا خروج کرد.

او نیز در نواحی اسکندریه، با همه همراهانش، دستگیر شد و به بند اسارت افتاد.

بعد، نامه ای به فرنگیان رسید، از سوی پاپ که بزرگ ایشان

بود و همه از او فرمانبرداری می کردند. سخن او در نزدشان چون سخن پیامبران بود و هیچ کس در برابر آن یارای چون و چرا نداشت. محروم در پیش آنها کسی بود که پاپ او را از خود دور می ساخت. مقرب نیز کسی بود که پاپ وی را به خود نزدیک می کرد.

پاپ فرمانروای رومیه الکبری (یعنی امپراطوری روم غربی) بود.

پاپ در نامه خود به فرنگیان نوشته بود که از جنگ برای تصرف عکا غافل نمانند و به کاری که در پیش دارند بچسبند و از آن دست بر ندارند.

درین نامه، آنان را آگاه ساخته بود که برای همه فرنگیان پیام فرستاده و دستور داده که از دریا و خشکی به کمک ایشان بشتابند.

همچنین، آنان را خبر داده و امیدوار ساخته بود که به زودی کمک هائی برای ایشان خواهد رسید.

نامه پاپ مایه افزایش امیدواری و نیرومندی فرنگیان عکا گردید

بیرون ساختن فرنگیان از خندق های خویش

وقتی کمک هائی به دنبال هم برای فرنگیان رسید و کنت هری نیز با دارائی سرشاری که همراه آورده بود گروه بسیاری را آماده ساخت و بسیج کرد، بر آن شدند که از خندق های خود بیرون روند و با مسلمانان بجنگند.

از این رو، در عکا کسانی را گذاشتند که شهر را در میان گیرند و با مردم شهر پیکار کنند.

آنگاه در تاریخ یازدهم شوال از خندق های خود بیرون شدند در حالی که از بسیاری، مانند مورچگان، و از گرمی مانند آتش بودند.

صلاح الدین که چنین دید، بار و بنه مسلمانان را به قیوم برد که در سه فرسنگی عکا قرار داشت.

از لشکریان صلاح الدین هر کس که گریخته بود، پس از شنیدن خبر مرگ پادشاه آلمان به پیش صلاح الدین باز گشته بود.

بنا بر این صلاح الدین توانست با نیروئی آماده با فرنگیان روبرو شود.

فرزندان او- افضل علی، و ظاهر غازی، و ظافر خضر- از کسانی بودند که در قلب سپاه وی قرار داشتند.

العادل ابو بکر- برادر صلاح الدین- نیز فرماندهی جناح راست را عهده دار بود و سربازان مصری را در اختیار داشت به علاوه سربازان دیگری را که بدو پیوسته بودند.

در جناح چپ سپاه نیز عماد الدین، صاحب سنجار، و تقی- الدین، صاحب حماه، و معز الدین سنجر شاه، صاحب جزیره ابن عمر با گروهی از سرداران خویش، بودند.

تصادفا صلاح الدین گرفتار شکم دردی گردید که همیشه بدان دچار می شد.

از این رو، چادر کوچکی بر فراز پشته ای زد که مسلط به لشکر بود.

درین چادر سکونت گزید و از آن جا کارهای لشکریان خود را زیر چشم گرفت.

فرنگیان به سوی کرانه خاوری رودی که آن جا بود پیش رفتند تا به سر نهر رسیدند و همین که لشکریان اسلام را دیدند، از بسیاری آنان به هراس افتادند.

چالشگران و پیشتازان لشکر صلاح الدین با آنان روبرو شدند و چنان بارانی از تیر بر ایشان باریدند که نزدیک بود روی خورشید را بپوشانند.

فرنگیان که کار را چنین دیدند به سوی کرانه باختری رود روی آوردند.

ولی پیشتازان اسلام در آن جا نیز دست از جنگ با ایشان

برنداشتند.

چون فرنگیان گرد هم آمده و برخی به برخی دیگر پیوسته بودند چالشگران صلاح الدین می خواستند کاری کنند که فرنگیان به آنان حمله ور شوند و دو دسته با هم به زد و خورد پردازند و کار جنگ بالا گیرد و میان فرنگیان پراکنندگی افتد تا از نیروی ایشان کاسته شود و مسلمانان از دستشان بیسایند.

فرنگیان که در آن گیر و دار از کناره گیری از خندق های خود پشیمان شده بودند، در همان جا، یعنی کرانه باختری رود، ماندند و شب را نیز در آن جا به صبح رساندند.

روز بعد به سوی عکا باز گشتند تا به خندق های خود پناه برند. چالشگران سر در پی ایشان نهادند و گاه با شمشیر و گاه با نیزه و گاه با تیر، با آنان می جنگیدند.

فرنگیان هر گاه که یکی از ایشان کشته می شد، او را با خود می بردند تا مسلمانان ندانند که چه آسیبی به آنها رسیده است.

اگر صلاح الدین بدان بیماری دچار نشده بود، این جنگ یقیناً با پیروزی مسلمانان پایان می پذیرفت ولی خداوند هر گاه چیزی را بخواهد، همان را به انجام خواهد رساند.

فرنگیان وقتی به خندق های خود رسیدند، دیگر از آن جا بیرون نیامدند.

مسلمانان نیز به چادرهای خود باز گشتند.

از فرنگیان گروهی انبوه کشته شده بود.

در بیست و سوم ماه شوال نیز گروهی از مسلمانان در کمین نشستند و گروهی دیگر به فرنگیان تاختند.

ص: ۲۸۰

در نتیجه این حمله چهار صد سوار فرنگی از خندق خود بیرون جستند و با مسلمانان به زد و خورد پرداختند.

مسلمانان جنگ کوتاهی کردند. سپس عقب نشستند. فرنگیان سر در پی ایشان نهادند تا از کمینگاه گذشتند.

آنگاه کسانی که در کمین نشسته بودند بر آنان حمله بردند و آنان را گرفتار کردند و هیچیک را زنده نگذاشتند.

از جبهه کمیابی خواربار نیز چنان کار فرنگیان به سختی کشید که یک جوال گندم بیش از صد دینار صوری قیمت پیدا کرد. ولی در برابر این گرانی و کمیابی پایداری می نمودند.

برخی از مسلمانان، از شهرهای خود به فرنگیان خوراک می رساندند. از آن جمله، امیر اسامه، نگهبان بیروت، بود که خوراک و چیزهای دیگر برای آنان می فرستاد.

دیگر سیف الدین علی بن احمد معروف به مشطوب بود که از شهر صیدا خوردنی برای ایشان حمل می کرد.

همچنین از عسقلان و شهرهای دیگر به فرنگیان خواربار می رسید و گرنه از گرسنگی می مردند به ویژه در فصل زمستان که کشتی ها به سبب تلاطم دریا نمی توانستند حرکت کنند و چیزی برای آنها بیاورند

فرستادن جانشین به عکا و سهل انگاری در کار آن شهر تا جایی که شهر از دست رفت

همینکه زمستان فرا رسید و بادهای وزیدن گرفتند فرنگیان از بابت کشتی‌هایی که داشتند بیمناک شدند زیرا این کشتی‌ها در بندر نبودند.

از این رو آنها را به شهرهای خویش، یعنی شهرهایی که در تصرف فرنگیان بود، مانند صور و الجزایر فرستادند.

بدین گونه کشتی‌های فرنگیان رفت و راه دریائی برای ناوگان مسلمانان باز شد.

در این هنگام مردم عکا نیز پیش صلاح‌الدین از دلتنگی و خستگی و فرسودگی شکوه کردند زیرا مدت زیادی آن‌جا در برابر دشمنان پایداری نموده بودند.

فرمانده لشکر عکا امیر حسام‌الدین ابوالهیجاء سمین بود.

صلاح‌الدین که دید لشکریان عکا خسته شده و به ستوه آمده‌اند دستور داد که سربازان دیگری را جانشین ایشان کنند و به عکا بفرستند

و کسانی را که مأمور عکا هستند بیرون آورند.

ترتیب انجام این کار را نیز به برادر خود- ملک عادل- واگذار کرد.

ملک عادل نیز به کرانه دریا نقل مکان نمود و در زیر کوه حیفا اردو زد و کشتی های بادبانی و پاروئی را گرد آورد و هر گاه که گروهی سرباز از راه دریا برایش می رسید آنان را به عکا می فرستاد و در عوض آنها سربازانی را از آن جا بیرون می آورد.

بدین گونه بیست سردار وارد عکا شدند در صورتی که پیش از آن در عکا شصت سردار به سر می بردند. و کسانی که در آن جا وارد شدند به نسبت کسانی که از آن جا خارج گردیدند، اندک بودند.

نایبان صلاح الدین نیز در سرباز گیری و فرستادن سرباز به عکا سستی می ورزیدند.

در انبار کالای صلاح الدین هم گروهی از مسیحیان کار می کردند. و هر وقت عده ای که تازه سرباز شده بودند برای دریافت ساز و برگ پیششان می آمدند در حق آنان گاهی دانسته و گاهی ندانسته، انواع سختگیری و سرزنش را روا می داشتند.

در نتیجه این طرز رفتار گروه انبوهی پراکنده شدند و رفتند.

سستی و کوتاهی صلاح الدین و اعتماد او به نایبانی که داشت و سهل انگاری نایبان وی نیز مزید بر علت شد.

وضع بدین گونه بود تا زمستان سپری گردید و کشتی های فرنگیان به عکا برگشتند و راه دریا به روی مسلمانان قطع شد مگر برای کسانی که شناکان خود را به عکا می رساندند و نامه ای می آوردند.

ص: ۲۸۳

از جمله سردارانی که وارد عکا شدند سیف الدین علی بن احمد مشطوب بود.

عز الدین مسعود، فرمانروای موصل، نیز پس از جاولی و پسر جاولی، فرمانده لشکر امیر اسد الدین شیر کوه را فرستاد.

تاریخ داخل شدن این سرداران به شهر عکا آغاز سال ۵۸۷ هجری قمری بود.

گروهی به صلاح الدین توصیه کرده بودند که برای سرداران و سپاهیان که مأمور نگهداری عکا هستند پول و مال فراوان و ذخائر و خواربار بسیار بفرستد و به آنان دستور دهد که در جای خود بمانند.

و آنها را عوض نکنند زیرا آنها در کار خود تمرین ها کرده و تجربه ها اندوخته اند و وظیفه ای را که در پیش دارند، با اطمینان خاطر انجام می دهند.

ولی صلاح الدین به این توصیه گوش نداد و گمان کرد که آنها از خستگی و کسالت به ستوه آمده اند و این خستگی، آنها را به زبونی و شکست خواهد کشاند.

ولی جریان امر بر خلاف آن بود

درگذشت زین الدین یوسف صاحب اربل، و رفتن برادرش، مظفر الدین، به سوی اربل

زین الدین یوسف بن زین الدین علی، فرمانروائی شهر اربل را داشت.

او با لشکریان خود به خدمت صلاح الدین آمده بود که بیمار شد و در تاریخ هیجدهم ماه رمضان درگذشت.

عماد کاتب در کتاب خود، البرق الشامی، از این موضوع یاد کرده و نوشته است:

«ما پیش مظفر الدین رفتیم تا به مناسبت درگذشت برادرش، با وی همدردی کنیم و او را تسلیت گوئیم.

گمان می بردیم که او ماتمزه است چون جز او برادر دیگری نداشت، پسری هم نداشت که بدو دل بسته باشد و غم برادر نخورد.

با این همه، چیزی او را از سوگواری باز می داشت آن هم اندیشه

ص: ۲۸۵

ترتیب کار برای جانشینی برادر بود.

او در سراپرده برادر در گذشته خود نشسته بود.

در همان زمان گروهی از سرداران برادر را گرفته و در بند انداخته و در غافلگیر کردن و بازداشت ایشان شتاب ورزیده و فرصتی را از دست نداده بود.

از جمله سرداران گرفتار، یکی بلداجی، صاحب قلعه خفتیدگان، بود.

مظفر الدین، پس از آماده کردن زمینه کار، برای صلاح-الدین پیام فرستاد و از او اربل را خواست تا در برابرش از حزان و رها کناره گیری کند.

صلاح الدین نیز اربل را بدو سپرد و شهر زور و توابع آن، همچنین دربند قرابلی و بنی قفجاق را بدان افزود.

پس از در گذشت زین الدین، کسانی که در اربل به سر می بردند، به مجاهد الدین قایماز نامه ای نوشتند درباره علاقه ای که به وی دارند و نیکرفتاریهایی که او با ایشان کرده است.

در این نامه از او خواسته بودند که پیش ایشان برود و فرمانروایی اربل را عهده دار گردد.

ولی از ترس صلاح الدین، نه او جرئت این کار را کرد نه سرور او، عز الدین اتابک مسعود بن مودود. «اما بزرگ ترین علل چشم پوشی از اربل این بود که عز الدین وقتی مجاهد الدین قایماز را گرفت و به زندان انداخت، زین الدین را در اربل فرمانروایی بخشید.

بعد، مجاهد الدین را از گرفتاری آزاد ساخت و نیابت خود

را به وی داد.

پیش از این، ما از همه این رویدادها یاد کردیم.

ولی عزالدین، پس از آزاد کردن مجاهد الدین، اگر چه نیابت خود را بدو داد، امکان کار و قدرت انجام کار برایش باقی نگذاشت و یکی از غلامان او را با او در فرمانروائی و حل و عقد امور شریک قرار داد.

مجاهد الدین از این بابت کینه و خشم شدیدی داشت و هنگامی که او را به سوی اربل فرا خواندند به یکی از کسانی که مورد اعتمادش بود گفت:

«من این کار را نمی پذیرم، چون اگر قبول کنم، فلان کس (یعنی همان غلام) فرمانروای حقیقی اربل خواهد شد و دست مرا از کار کوتاه خواهد ساخت.» باری، مظفر الدین به اربل رفت و آن شهر را به اختیار خویش در آورد.

این اندوه مانند گرهی در گلوی خاندان اتابکی ماند و نمی توانستند آن را فرو برند.

اگر خدای بزرگ بخواهد، ما به زودی از آنچه مکرر درین باب روی داد، یاد خواهیم کرد

ص: ۲۸۷

دست یافتن فرنگیان بر شهر شلب و باز افتادن شهر به دست مسلمانان

دست یافتن فرنگیان بر شهر شلب (۱) و باز افتادن شهر به دست مسلمانان

در این سال، ابن الرنک که از ملوک فرنگیان شهرهای باختری اندلس بود، شهر شلب را گرفت و بر آن تسلط یافت. عد

ص: ۲۸۸

۱- - شلب (به کسر شین): شهری است غربی اندلس - منتهی الارب. شهری است در غرب اسپانیا و از آن تا باجه سه روز است و در غرب قرطبه واقع است - یادداشت مؤلف (دهخدا). شهری است در پرتغال، و آن مرکز غرب اندلس در روزگار عرب بود. گروهی از اهل یمن در آن سکونت کردند و آنان به زبان فصیح عربی خود شهرت داشتند. سانش اول، پادشاه پرتغال، آن را از تازیان باز گرفت. فرهنگ فارسی دکتر معین (از لغتنامه دهخدا)

شهر از شهرهای بزرگ مسلمانان در اندلس به شمار می رفت.

وقتی این خبر به امیر ابو یوسف یعقوب بن یوسف بن عبد المؤمن، فرمانروای غرب و اندلس، رسید، لشکریان بسیاری را بسیج کرد و رهسپار اندلس شد و از تنگه جبل الطارق گذشت.

گروه بسیاری از لشکریان خود را نیز از راه دریا فرستاد.

با این سپاه انبوه وقتی به شلب رسید، شهر را در میان گرفت و به جنگ پرداخت.

کسانی هم که در شهر به سر می بردند، سخت جنگیدند و پایداری کردند تا سرانجام از پای درآمدند و زندهار خواستند.

ابو یوسف یعقوب درخواستشان را پذیرفت و آنان را به جان امان داد و شهر را گرفت.

لشکریان او پس از این پیروزی به شهرهای خود بازگشتند.

ابو یوسف لشکری از موحدان را هم با گروهی از اعراب به شهرهای فرنگیان فرستاد.

این سربازان چهار شهر را که فرنگیان چهل سال پیش از آن گرفته بودند، بار دیگر به تصرف خویش در آوردند.

در میان فرنگیان نیز کشتار بسیار کردند تا جائی که پادشاه

فرنگی طلیطله از ایشان هراسناک شد و درخواست صلح کرد.

ابو یوسف برای مدت پنج سال قرار صلح داد و به مراکش بازگشت.

گروهی از فرنگیان به این متارکه جنگ راضی نبودند و اظهار مخالفت نیز نمی توانستند بکنند.

بنا بر این تا سال ۵۹۰ آرام نشستند، بعد به جنبش در آمدند.

ما به خواست خدای بزرگ خبر ایشان را در جای خود ذکر خواهیم کرد

ص: ۲۹۰

جنگ میان غیاث الدین و سلطان‌شاه در خراسان

سلطان‌شاه برادر خوارزمشاه، در خراسان به شهرهای غیاث الدین و معز الدین، دو فرمانروای غوری، ترکتازی و دست-اندازی کرده بود.

غیاث الدین نیز لشکری آماده ساخت و در سال ۵۸۵ از فیروز کوه به خراسان رفت.

او همچنان میان طالقان و بنجده (پنج ده) (۱) و مرو و شهرهای دیگر رفت و آمد می کرد و می خواست با سلطان‌شاه روبرو شود و بجنگد (۱)

ص: ۲۹۱

۱- - پنج ده: پنج ده نزدیک به هم از نواحی مرو و رود از نواحی خراسان بود که در ابتدا مجزا بود و سپس به تدریج بر اثر عمران به هم متصل گردید و هر کدام به منزله محله ای از آن باشد. یاقوت گوید: به سال ۶۱۷ پیش از تسلط تاتار بر خراسان و کشتار مردم آن سامان آن جا را ترک کردم در حالی که از بلاد آبادان خراسان بودند. اما اینکه پس از حمله مغول به چه صورت در آمد، نمی داند. معرب آن فنج ديه است. (از لغتنامه دهخدا)

ضرب شست خود را به وی نشان دهد.

چنین بود تا سال ۵۸۶ فرا رسید.

در این سال، سلطان شاه لشکریان خود را گرد آورد و به سر وقت غیاث الدین شتافت.

دو لشکر صف آرائی کردند و با یک دیگر به پیکار پرداختند.

سلطان شاه شکست خورد و گریخت و غیاث الدین برخی از شهرهای او را گرفت و به غزنه باز گشت

ص: ۲۹۲

برخی دیگر از رویدادهای سال

در این سال، در ماه ربیع الاول، خلیفه عباسی، الناصر لدین الله، حدیثه عانه را گرفت.

او در سال ۵۸۵ لشکری بدان جا فرستاده بود که آن جا را محاصره کرده و سخت جنگیده بودند.

این محاصره ادامه یافت و از دو طرف، گروه بسیاری کشته شدند.

وقتی مردم حدیثه عانه از لحاظ کمیابی خواربار دچار سختی و تنگی گردیدند، تیول های دیگری خواستند و آن جا را تسلیم نمودند.

صاحب حدیثه عانه با خانواده خود به بغداد آمد و به او تیول هائی داده شد.

ولی آنان بعد در شهرها پراکنده شدند و به تنگدستی افتادند و از نیازمندی بسیار کارشان به جائی رسید که من یکی از آنان را دیدم که به گدائی افتاده بود.

یکی دیگر از آنان پیش این و آن نوکری می کرد.

پناه می برم به خداوند از نابود شدن نعمت او و از دست رفتن ایمنی و سلامت او.

در این سال، مسعود بن نادر صفار در بغداد در گذشت.

او حدیث بسیار روایت می کرد، خط زیبایی داشت و نیکو کار و مورد اعتماد بود.

در این سال، ابو حامد محمد بن محمد بن عبد الله بن قاسم شهرزوری، زندگانی را بدرود گفت.

در گذشت او در موصل روی داد.

او قاضی موصل بود. پیش از آن نیز قضاوت حلب و همه توابع آن را بر عهده داشت.

رئسی بخشنده بود و جوانمردی بسیار داشت و کارها را از روی دین و اخلاق نیکو انجام می داد.

ص: ۲۹۴

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه

اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

